

فرنگ

لغات قشایه و مشتق

به انضمام قواعد مهم املاء و دستور زبان فارسی

ذکر قدرت الله واحدی

معرفی کتابهای حل المسائل جدید که از طرف مؤسسه انتشارات آسیا منتشر شده است

- ۱ - حل المسائل فیزیک مکانیک ششم تألیف خاوری خراسانی ۹۰ ریال
- ۲ - حل المسائل شیمی ششم طبیعی ریاضی تألیف آذینفر ۱۲۰ »
- ۳ - حل المسائل فیزیک پنجم طبیعی ریاضی تألیف تقی شکرانی ۶۰ »
- ۴ - حل المسائل شیمی پنجم طبیعی ریاضی تألیف عمادی نژاد ۶۰ »
- ۵ - حل المسائل جبر پنجم طبیعی تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۶ - حل المسائل فیزیک چهارم طبیعی ریاضی تألیف آذینفر ۷۰ »
- ۷ - حل المسائل شیمی چهارم طبیعی ریاضی تألیف آذینفر ۷۰ »
- ۸ - حل المسائل جبر چهارم ریاضی تألیف خاوری خراسانی ۷۰ »
- ۹ - حل المسائل هندسه چهارم ریاضی تألیف خاوری خراسانی ۶۰ »
- ۱۰ - حل المسائل حساب چهارم ریاضی تألیف آذینفر ۴۰ »
- ۱۱ - حل المسائل فیزیک سوم تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۱۲ - حل المسائل هندسه سوم تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۱۳ - حل المسائل جبر سوم تألیف خاوری خراسانی ۲۵ »
- ۱۴ - حل المسائل حساب سوم تألیف خاوری خراسانی ۲۰ »
- ۱۵ - حل المسائل جبر دوم تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۱۶ - حل المسائل هندسه دوم تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۱۷ - حل المسائل مثلثات پنجم طبیعی تألیف خاوری خراسانی ۳۰ »
- ۱۸ - حل المسائل جبر پنجم ریاضی تألیف خاوری خراسانی ۱۰۰ »
- ۱۹ - حل المسائل هندسه چهارم طبیعی تألیف خاوری خراسانی ۶۰ »
- ۲۰ - حل المسائل مثلثات پنجم ریاضی تألیف خاوری خراسانی ۶۰ »
- ۲۱ - حل المسائل جبر مثلثات ششم طبیعی تألیف خاوری خراسانی ۹۰ »
- ۲۲ - فرمولر فرهنگ تألیف تقی شکرانی ۶۰ »
- ۲۳ - حل المسائل جبر و مثلثات ششم طبیعی ۸۰ ریال
- ۲۴ - حل المسائل هندسه چهارم طبیعی ۶۰ »
- ۲۵ - حل المسائل جبر پنجم ریاضی ۱۰۰ »



بها ۶۰ ریال

فرهنگ لغات متشابهه و مشتقه

به ضمیمه قواعد مهم املا

و

دستور زبان فارسی

دکتر قدرت الله واحدی

ناشر :



تهران { اول بازار جعفری تلفن ۵۷۲۱۷
شعبه : خیابان شاه آباد ۳۳۰۱۴

این کتاب بموجب اجازه نامه شماره ۲۰/۲۱۴
وزارت فرهنگ و هنر به چاپ رسید

از این کتاب در خرداد ماه ۴۶ دو هزار نسخه به سرمایه‌ی
انتشارات آسیا در چاپخانه زهره به چاپ رسید

فرهنگ لغات متشابهه و مشتقه

به ضمیمه قواعد مهم املا

و

دستور زبان فارسی

دکتر قدرت الله واحدی

ناشر:



تهران { اول بازار جعفری تلفن ۵۷۲۱۷
شعبه : خیابان شاه آباد ۳۲۰۱۴

این کتاب بموجب اجازه نامه شماره ۲۰/۲۱۴
وزارت فرهنگ و هنر بچاپ رسید

از این کتاب در خرداد ماه ۴۶ دو هزار نسخه به سرماییدی
انتشارات آسیا در چاپخانه زهره بچاپ رسید

بنام آنکه هستی نام از او یافت

مقدمه مؤلف

این حقیقت تلخ بر هیچ کسی بخصوص بر صاحبان دانش و دبیران فاضل پوشیده نیست که بر اثر سالیان متمادی استیلاء اعراب بر سرزمین کهن ایران زبان تازی بحکم جبر نفوذ فوق العاده‌ئی در زبان وادیات فارسی یافته، واژه‌های بسیاری از زبان عرب وارد زبان ما گردیده است تا آنجا که امروزه قسمت اعظم کلماتی که در محاورات و مکاتبات ما مورد استعمال دارد مأخوذ از زبان عرب می‌باشد. البته گناه این امر تنها متوجه اعراب نیست و تا حد زیادی مربوط به بی‌علاقگی و عدم توجه ایرانیان صاحب قلم و نویسندگان دانشمندی است که در ادوار گذشته بخصوص در زمان تسلط اعراب بر ایران آثار خود را بزبان عربی نوشته‌اند، از جمله این افراد یکی محمد بن جریر طبری است که تاریخ عمومی و نیز تفسیر قرآن مجید را بزبان عربی نوشته است. دیگری محمد بن زکریای رازی است که از حکماء و پزشکان معروف ایرانی و مانند جریر طبری در دوره سامانیان می‌زیسته است. از تألیفات او که بزبان عربی است یکی «الحاوی» و دیگری «الطب المنصوری» است، نویسندگان دیگر این عصر محمد بن یعقوب کلینی است، وی از محدثین معروف شیعه می‌باشد و کتاب او بنام «الکافی» می‌باشد که بنام «اصول کافی» معروف است. حکیم ابونصر فارابی که در فلسفه و موسیقی اطلاعات وسیعی داشت نیز در این عصر می‌زیست و صاحب تألیفات بزبان عربی است که از جمله «شرح آثار ارسطو» است. نویسندگان دیگر این عصر ابن بابویه می‌باشد که از مراجع فقه شیعه می‌باشد و اثر مهمش «من لایحضره الفقیه» می‌باشد در زمان غزنویان نیز عربی نویسان معروفی در ایران بوده‌اند که از جمله آنها یکی ابوریحان بیرونی است و اثر معروفش «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» می‌باشد که نسخه اول آنرا بزبان فارسی و بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی نوشت اما بعد آنرا به عربی ترجمه کرد.

موضوع این کتاب در حساب و هندسه و نجوم است. عربی نویس دیگر این عصر ابوعلی مسکویه میباشد که کتاب «تجارب الامم» را در تاریخ عمومی و «تهذیب الاخلاق» را در حکمت عملی و اخلاق نوشته است. غرض از ذکر این مقدمه بیان يك واقعیت تلخ بود و آن اینکه بر اثر جاه طلبی و قدرت نمایی ادبی پاره‌ای از دانشمندان این سرزمین زبان و ادبیات کهن ایرانی با سانی تحت نفوذ و حتی انقیاد ادبیات عرب قرار گرفت و به هر تقدیر امروزه که قرنهاى متمادی از آن زمان می‌گذرد لغات و واژه‌های عربی آنچنان در ادبیات فارسی جای گرفته است که امکان نوشتن يك نثر پارسی سره را متعذر و غیر عملی ساخته است و چون زبان وسیله تفهیم و بیان مافی الضمیر است ناگزیر همین زبان فعلی را که مخلوطی است از واژه‌های عربی - فارسی - ترکی - و حتی لغات فرانسه و انگلیسی بیاموزیم تا در محاورات و مکاتبات از اشتباه و لغزش مصون بمانیم بخصوص برای دانش آموزان که نیاز مبرمی به آموختن لغات عربی مستعمل در فارسی را دارند چاره‌ئی نیست جز اینکه بمطالعه کتب مفید و آموزنده بپردازند و لااقل در حدود برنامه دبیرستان بمعانی لغات پی ببرند.

کوشش من نیز بر آن بوده است که واژه‌های متشابه عربی را که در فارسی استعمال میشود پیدا کنم و از تدارك لغات نامأ نوس و غیر مستعمل خودداری کرده‌ام.

از جمله امتیازات خاص این فرهنگ آنست که در آن بذکریک

یا دو معنی مستعمله يك واژه اکتفا نشده، بشرح اکثر معانی کثیر الاستعمال آن واژه در زبان فارسی پرداخته شد تا علاقمندان بکلی از مراجعه فرهنگهای بزرگ بی‌نیاز گردند. و امتیاز دوم این مجموعه آنست که در تهیه آن از بهترین منابع ادبی پارسی استفاده شده است که بشرح زیر قابل ذکر می‌باشد :

۱ - کلیله و دمنه بهرامشاهی

۲ - گلستان سعدی

۳ - چهارمقاله نظامی عروضی

۴ - قابوسنامه

۵ - مرزبان نامه

۶ - اخلاق ناصری

۷ - وجه دین «ناصر خسرو»

- ۸ - سفرنامه «ناصر خسرو»
۹ - کتب قرائت فارسی کلاسهای دبیرستان
ضمناً در تهیه این فرهنگ در موارد لزوم به فرهنگهای زیر نیز مراجعه
شده است :

- ۱ - المنجد
 - ۲ - برهان قاطع
 - ۳ - منتهی الارب فی اللغة العرب
 - ۴ - فرهنگ عمید
 - ۵ - فرهنگ آموزگار
 - ۶ - فرهنگ نفیسی
- رجاء من آنست که مجموعه حاضر مورد عنایت دبیران فاضل ادبیات
و توجه دانش پژوهان و دانش آموزان قرار گیرد و در موارد رجوع با دریافت
و ملاحظه معافی لغات بر این خدمت فرهنگی گرچه ناچیز است ، ارج نهند و در
موارد بعدی با اعتقاد بیشتر بدان مراجعه نمایند .
- در پایان لازم میدانم از زحمات دوست ارجمندم آقای فرزاد رضوی که
در کنترل و انتقال فیش لغات صادقانه همکاری کردند ، صمیمانه تشکر نموده
برایش موفقیت آرزو کنم .

قدرت الله واحدی - فروردین ۱۳۴۶ تهران

قواعد مهم املائی

از آنجا که رسم الخط و طریقه نگارش کلمات در زبان فارسی تأثیر فوق‌العاده‌ای در معانی کلمات دارد، لذا برای اینکه از لحاظ املاء کسی بخواهد بدون غلط و درست بنویسد باید علاوه بر صحیح نوشتن واژه‌ها از جهت « ص و س و ث و یا ذ ، ز ، ض ، ظ » و امثال آن به قواعد دیگری که مربوط به طرز نوشتن کلمات است آگاه شد زیرا بصرف دانستن اینکه فلان لغت را باید با «ط» نوشت و آن دیگر را با «ت» کافی از برای تحریر صحیح نیست، چه دانش آموزان اغلاط املائی آنها تماماً مربوط به «ص» را بجای «س» نوشتن و یا «ط» را بجای «ت» نوشتن نیست و غالباً در اثر جدا نوشتن کلماتیکه بایستی متصل نوشته شوند و یا نگذاشتن علامت (شد) روی کلمات و امثال آن موفق به دریافت نمره قبولی نمیشوند. اینکه گفتیم طریقه نگارش کلمات تأثیر خاصی در معنای کلمه دارد بعنوان مثال نمونه‌ای ذکر می‌کنیم تا روشن شود که علاوه بر اینکه دانش آموزان برای قبول شدن در امتحانات باید قواعد املائی را بدانند، دانستن این قواعد برای توده مردم فارسی زبان لازم است تا بتوانند بوسیله کلمات و با استعمال و نگارش صحیح آنها مقاصد خود را بیان کنند.

مثال : کسی میخواهد به دوستش بنویسد که چند عدد گل لاله برایش بفرستد، اگر باین شکل بنویسد کاهلا غلط نوشته است: «دوست عزیزم خواهشمندم چند شاخه از لاله‌های زیبا برایم بفرست ...»

زیرا بجای لاله‌ها ، لاله‌ها یعنی چند نفر لال نوشته است !!

و اما اگر باین صورت بنویسد منظور خود را درست بیان کرده است :
 « دوست عزیزم خواهشمندم چند شاخه از لاله‌های زیبا برایم بفرست. »
 ملاحظه میشود باین اشتباه به ظاهر کوچک و متصل نوشتن کلمه‌ای که می‌بایستی جدا نوشته شود چطور معنای کلمه عوض شده ، در نتیجه به معنای جمله نیز لطمه زده ، آنرا تغییر داده است برعکس اگر کلمه‌ای که می‌باید متصل

نوشته شود آنرا جدا بنویسند در اینصورت نیز معنای کلمه عوض خواهد شد مثال :

«وقتی بهار فرا میرسد باغ بان پیر به دیدار گل‌های زیبا که به منزله دل‌بندان او هستند میرود و آنها را با دل و جان می‌بوید ..» ملاحظه میشود که جدا نوشتن کلمات باغبان و دل‌بندان موجب شده که اولی را باغ (به کسر «غ») بان و دومی را دل (به کسر «ل») بندان بخوانیم که فاقد معنا است. و نیز کلمه دلارام را اگر جدا بنویسند ، دل آرام «به کسر لام» خوانده میشود ذیلاً با سعی در اختصار به شرح اهم قواعد املائی پرداخته . سپس قواعد مهم دستوری را توضیح داده و بالاخره لغات متشابه و مشتقه را به تفصیل ذکر می‌نمائیم .

۱ - اسم‌های مرکب باید متصل نوشته شوند «اسم مرکب ارسمی است که از دو کلمه یا بیشتر تشکیل شود .» مثال : صاحبخانه - کلاه‌دار - نگاهبان - دلبر - دلخسته - سنگدل - ماهرو مگر اینکه متصل نوشتن آنها موجب نازیبائی کلمه و یا صعوبت و دشواری تحریر گردد یا اصولاً موجب اشتباه شود مثل کلمات : بی‌آزار (که اگر متصل نوشته شود با بی‌آزار یعنی آزار کن فعل امر اشتباه میشود) - مبارك شب - تن‌پرور - که در اینصورت باید جدا نوشته شوند .

۲ - هرگاه همزه و الف ک.ا.ر هم قرار گیرند در اینصورت میتوانیم بجای آنها «آ» بگذاریم مثال :

سیئه (که جمع آن سیئات است - میتوانیم سیآت بنویسیم) و یاقرائت (که جمع آن قراءات است میتوانیم قراآت بنویسیم)

۳ - اگر همزه بین الف و یاء در آید باید بصورت « یاء - ؤ » نوشته شود .

مثال : سنائی - دائی - دارائی ...

۴ - همزه مفتوح را باید بصورت الف نوشت مثال :

مسأله - أثر .

استثناء - در کلماتی که مصدرشان از باب تفعیل باشد این قاعده رعایت نمیشود .

مثال : هوثر (از مصدر تأثیر که بر وزن تفعیل است) .

مؤنث (از مصدر تأنیث که بر وزن تفعیل است) .

مؤکد (ازمصدر تأکید که بر وزن تفعیل می باشد) .

۵ - همزه مضموم را باید بصورت «و» نوشت مثال :

مسئول - مؤونت - رؤوف - مرؤوس

توجه - در فارسی کلمات : مسؤل - رؤوف - مرؤوس را به غلط : مسؤل -

رئوف - مرؤوس می نویسند که البته کاملاً خطا و نادرست است .

۶ - اگر همزه مکسور باشد بصورت «ياء» نوشته میشود مثال :

نائب - نائل - صائب - مائده - سائل - سائر .

۷ - همزه ساکن ماقبل مفتوح نیز مثل همزه مفتوح بصورت

«الف» نوشته میشود .

مثال : یأس - بأس (سختی) رأس - كأس (کاسه) .

۸ - همزه ساکن ماقبل مکسور مانند همزه مکسور بصورت

«ياء» نوشته میشود .

مثال : بئر (چاه) ذئب (گرگ) بئس (کلمه‌ای است که برای نکوهش

و ذم استعمال میشود)

۹ - همزه ساکن ماقبل مضموم در نوشتن حکم همان همزه

مضموم را داشته بصورت «واو» نوشته میگردد .

مثال : مؤمن - مؤتمن - لؤلؤ - بؤس (سختی - فقر) .

۱۰ - همزه واقعه در اول کلمه بهر حال (خواه مفتوح - مکسور -

مضموم باشد) بصورت الف نوشته میشود مثال :

أعمال - اصرار - امید - امت

۱۱ - در کلمات چهار حرفی (عربی) مختوم به الف حرف

آخر (الف) بصورت الف مقصوره (یائی که بالای آن الف کوچکی گذاشته

میشود) نوشته می شود مثال :

موسی - عیسی - کبری - مرتضی

نکته ۱ - در کلمات عربی که بیش از چهار حرف دارد نیز این قاعده

مجری است .

نکته ۲ - این قاعده مخصوص واژه‌های عربی است بنابراین در مورد

کلمات فارسی صدق نمیکند لذا کلمات زیر با الف نوشته میشوند : اهورا -

آناهیتا - آسیا - آریا -

۱۲ - همزه مفتوح یا مضموم که در اول افعال فارسی باشد

هنگام واقع شدن نون نفی یا باء زینت قبل از آن ، تبدیل به «ی» میشود مثال :

الف - باء زینت : بینداخت - بیفکند - بیندوخت .

ب - نون نفی : نبینداخت - نیفکند - نیندوخت .

استثناء در بعضی افعال این قاعده رعایت نمیشود مثل :

بیامد - بیاموخت - نیامد - نیاموخت .

اما اگر همزه مکسور باشد در اینصورت همزه بجای خود باقی مانده

تغییر نمیکند و به «ی» تبدیل نمیشود مثل :

بایستادند - نایستادند .

۱۳ - کلمات خشنود و خرسند را باید بدون واو معدوله نوشت

و تحریر آن با واو معدوله یعنی به اینصورت خورسند - خوشنود ، غلط است

عمر به خشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کردگار

(مخزن الاسرار نظامی)

۱۴ - در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ هنگام جمع بستن

آنها به الف و نون هاء غیر ملفوظ تبدیل به گاف میشود مثال :

خسته - خستگان - رفته - رفتگان - دیده - دیدگان .

بدیهی است نوشتن این قبیل کلمات به شکل زیر :

خسته گان - رفته گان - دیده گان ، غلط است

ولی هنگام جمع بستن کلمات فوق به «ات» که علامت جمع عربی است

هاء غیر ملفوظ تبدیل به «ج» میشود مثل : دستجات - میوجات - کارخانجات .

۱۵ - در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ هنگام اتصال آنها

به «ی» مصدری ، هاء غیر ملفوظ تبدیل به «گاف» میشود مثال :

خسته - خستگی - تشنه - تشنگی - عمله - عملگی

بنابراین نوشتن آن بصورت زیر :

خسته گی - تشنه گی - عمله گی ، غلط است این قاعده در مورد اتصال

کلمات فوق به «ی» نسبی نیز مجری است مثل : خانگی - هفتگی - خیمگی .

۱۶ - کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ را هنگام جمع بستن با «ها» باید

جدا از «ها» نوشت .

مثال : لاله‌ها - نامه‌ها - جامه‌ها - ترانه‌ها - ناله‌ها - خانه‌ها .

زیرا در صورتیکه متصل نوشته شوند یا معنا عوض خواهد شد مثل لاله‌ها

که لاله‌ها (چند نفر لال) و جامه‌ها که جامها (گیل‌سهای شراب یا هر جام دیگری) میشود و یا اصولاً فاقد معنی میگردد مثل ترانه‌ها که ترانه‌ها میشود و لفظ اخیر فاقد معنی است.

۱۷ - در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ هرگاه همزه‌ئی روی هاء غیر ملفوظ در آید هاء بیکی از دو صورت زیر تلفظ میشود :

الف - بصورت « ی » تلفظ میشود : نامه او (نامه‌ی او) - خانه شما (خانه‌ی شما) .

ب - بصورت « همزه » مکسور تلفظ میشود : نامه او (نامه ا او) خانه‌شما (خانه ا شما) .

۱۸ - حرف « ب » را در صورتیکه جلوی اسم در آید باید جدا نوشت و چنانچه در جلوی فعل واقع گردد باید متمل نوشته شود مثال :

الف - وقتی که حرف « ب » قبل از اسم واقع شود : به تهران رفتم - به آبادان سفر کردم - به حسن گفتم .

نگهدار او را به روز و به شب که تا چون بود کار من با عرب

فردوسی

ب - وقتی که حرف « ب » قبل از فعل واقع شده : بگفتم - بشنیدم - برسیدم - بنشستم .

طاعت کن روی بتاب از گناه تانشوی چون خجلان عذرخواه

۱۹ - حرف « س » و « ش » را در موارد زیر باید دندان‌دار نوشت :

الف - وقتی که قبل از « ج » واقع شود : سجع - شجیع .

ب - وقتی که قبل از « چ » واقع شود : سچک (به فتح اول و ضم دوم) یعنی سگسکه - فرسچی .

پ - وقتی که قبل از « ح » یا « ه » واقع شود : سحاب - شحنة - سهم - شهر .

ت - وقتی که قبل از « خ » واقع شود : سخاوت - شخ .

ث - وقتی که قبل از « ر » یا « ز » واقع شود : سراب - شراب - سزاوار .

ج - وقتی که قبل از « م » واقع شود : سم - اسماعیل - شمع .

چ - وقتی که قبل از « ی » بزرگ واقع شود : فارسی - کاشی .

۲۰ - حرف نون اگر قبل از اسم در آید باید جدا نوشته شود و اگر

قبل از فعل واقع شود باید متصل تحریر گردد (مانند حرف «ب» که در شماره ۱۸ توضیح داده شد) مثال :

الف - وقتی که حرف «ن» قبل از اسم واقع شود :

نه گریان و درمانده بودی و خرد ؟ که شبها ز دست تو خوابم نبرد ؟
نه در مهد نیروی حالت نبود ؟ مگس راندن از خود مجالت نبود ؟
« ایرج میرزا »

ب - وقتی که حرف «ن» قبل از فعل قرار گیرد :

با سیه دل چه سود گفتن پند نرود میخ آهنین در سنگ
« سعدی »

جوانی شمع ده کردم که جویم زندگانی را

نجمم زندگانی را و گم کردم جوانی را

« شهریار »

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی

عهد ناستن از آن به که ببندی و نیائی

« سعدی »

۲۱ - کلمات زیر گرچه اسم مرکبند و باید متصل نوشته

شوند معینا باید آنها را جدا نوشت .

نگه دار (فعل امر بمعنی نگاه داشته باش) که اگر بمعنی نگاهدارنده

(اسم فاعل) باشد متصل نوشته میشود : **نگهدار** .

دل دار (فعل امر یعنی . جرأت بدار) که اگر بمعنی معشوق باشد

متصل نوشته میشود : **دلدار** .

سخن دان (فعل امر بمعنی : سخن بدان) که اگر بمعنی داننده سخن

(اسم فاعل) باشد پیوسته نوشته میگردد : **سخندان** .

۲۲ - کلمه «عمر و» که (امر) تلفظ میشود برای اینکه با عمر (بهضم

اول) اشتباه نشود باید با واو معدوله نوشت مثل : **عمر و وزید** - عمرو لیث .

۲۳ - هر گاه کلمه «ابن» بین دو اسم خاص واقع شود در این صورت

همزه آن حذف میگردد .

مثال : محمد بن عبدالله - حسین بن عبدالله بن سینا - محمد بن وصیف -

عیسی بن مریم - ابوحنیفه نعمان بن ثابت .

۲۴ - همزه واقعه در آخر کلمه ، همیشه بصورت عدد شش کوچک (۶) نوشته میشود .

مثال : انبیاء - آراء - جزء - انشاء - املاء - اصفیاء (برگزیدگان - نیکان) .

۲۵ - نون واقعه قبل از حرف «ب» میم تلفظ میشود . بنا بر این باید توجه داشت که اشتباه نکرده ، میم ننویسیم بلکه همان حرف نون را بنویسیم .
مثال : منبر (که ممبر تلفظ میشود) .

انبر (که امبر تلفظ میشود) .

شنبه (که شنبه خوانده میشود) .

انبه (که امبه خوانده میشود) .

قنبر (که قمبر تلفظ میشود) .

عنبر (که عمر خوانده میشود) .

۲۶ - کلمات مأخوذ از زبانهای اروپائی باید با حرف «ت» نوشت

نه «ط» چون در این زبانها «ط» وجود ندارد مانند :

ایتالیا - امپراتور - به آتریس - ژوپیتر - افلاتون - راپورت

قواعد مهم دستور

« زبان فارسی »

۱ - **مطابقه فعل با فاعل** - باید دانست در زبان فارسی فعل با فاعل خود از لحاظ مفرد و جمع بودن مطابقه می‌کند، یعنی اگر فاعل مفرد باشد فعل نیز مفرد استعمال میشود و چنانچه فاعل جمع باشد فعل هم بصیغه جمع آید. بعنوان نمونه برای هر کدام مثالی می‌آوریم :

فاعل مفرد ، فعل مفرد : $\frac{\text{بهرام}}{\text{فاعل}} \frac{\text{به شکار}}{\text{فعل}} \text{رفت}$

فاعل جمع ، فعل جمع : $\frac{\text{برادران بهرام}}{\text{فاعل}} \frac{\text{به شکار}}{\text{فعل}} \text{رفتند}$

نکته ۱- در مورد وجه وصفی باید دانست که استثنائاً فعل وصفی در جمع با فاعلش مطابقه نمی‌کند چون فعل وصفی همیشه مفرد است .
 مثال : ۱- **بهرام** از خانه **خارج** شده ، به مدرسه **رفت** .
 ۲- **شاگردان** از خانه **خارج** شده به مدرسه رفتند .
نکته ۲- چنانچه فاعل ذیروح نباشد عدم مطابقه و مطابقه فعل با فاعل هر دو جائز است .
 مثال : بر گهای درخت ریخت - بر گهای درخت ریختند - میوه‌ها رسید - میوه‌ها رسیدند .

۲ - **بخاطر داشته باشید که فعل همیشه باید در آخر جمله قرار گیرد .**

البته بعضی اوقات فعل را مقدم نیز مینویسند و این در مواردی است که نوشته بسبب محاوراتی باشد مثلاً کسی بدوستانش میرسد و میگوید : **آمده بودم بدیدن شما** . ولی چنانچه بخوایم این جمله را صحیح و ادبی بنویسیم باید بگوئیم : **بدیدن شما آمده بودم** .

۳ - **عدم مطابقه صفت با موصوف** - صفت با موصوفش از لحاظ مفرد و جمع بودن مطابقه نمی‌کند یعنی اعم از اینکه موصوف مفرد یا جمع باشد ،

صفت مفرد استعمال میشود مثال :

مرد خوب - مردان خوب - گل سرخ - گلهای سرخ - مرد دانشمند - مردان دانشمند .

۴ - اجتناب از تکرار فعل - تکرار فعل علاوه بر اینکه زیبایی جمله لطمه میزند ، از لحاظ دستوری نیز کاملاً غلط و نادرست میباشد . مثل جملات زیر که مخالف قواعد دستوری است : **وقتی پرویز رفت ، بهرام بدیدن ما آمد و فریدون بدیدن ما آمد .**

این جمله را با حذف يك فعل و تبدیل فعل دیگر به صیغه جمع میتوانیم بشرح زیر اصلاح کنیم : **وقتی پرویز رفت ، بهرام و فریدون بدیدن ما آمدند .**

و یا :

بهار طرب افزا رسید و فصل خنده گل فرا رسید ، که این عبارت غلط و صحیح آن اینست :

بهار طرب افزا و فصل خنده گل فرا رسید .

۵ - خودداری از استعمال تنوین در کلمات فارسی یا هراسم غیر عربی . تنوین مخصوص اسمهای عربی است و بکار بردن آن در فارسی تقلید غلطی است ، بنا بر این نوشتن کلمات زیر صحیح نیست :
زباناً ، جاناً ، دلاً ، (که کلمات فارسی هستند) تلفوناً - تلگرافاً (که کلمات فرانسوی می باشد) .

۶ - به صفت های تفضیلی عربی لفظ «تر» یا «ترین» نیفزایند .
میدانیم در فارسی برای اینکه از صفت مطلق ، صفت تفضیلی بسازیم لفظ «تری» یا آخر آن اضافه می کنیم :

خوب - خوبتر - دانا - داناتر - شیدا - شیداتر - و با افزودن لفظ «ترین» آنها را تبدیل به صفت عالی می نمایم : خوبترین - داناترین - شیداترین .
اما در عربی چون کلماتیکه بروزن افعال و فعلی باشند معنای صفت تفضیلی را میدهند ، دیگر شایسته نیست که آنها را در حکم صفت مطلق تلقی کنیم و با افزودن لفظ «تر» یا «ترین» آنرا بصفت تفضیلی یا عالی فارسی برگردانیم .

مثلاً نوشتن : **پرویز اعظمتر از بهرام است و یانسرین عظمی ترین زنان جهان است** ، کاملاً غلط است و استعمال آن بشکل زبردست است (بدون علامت صفت تفضیلی و عالی فارسی) : **پرویز اعظم از بهرام است و یا : نسرین عظمی زنان جهان است .** اما توضیحی درباره کلمه «اولی»

اگر بروزن **عظمی** باشد دیگر افزودن لفظ «تر» یا «ترین» بآن موردی ندارد اما اگر اولی بروزن اورا باشد چون اسم مؤنث است «مؤنث اول» افزودن لفظ «تر» یا «ترین» بلامانع است، چنانچه شیخ اجل سعدی نیز آنرا بدین مشکل استعمال کرده است :

نمونه اول : «سلطان را دل از این سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت ملاک من اول تر است از خون بیگانه‌ی ریختن».

نمونه دوم : «ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان

۷ - از استعمال علامات جمع عربی خودداری شود : میدانیم که علامات جمع فارسی «آن» و «ها» میباشد . بنابراین صحیح نیست که در فارسی از علامات جمع عربی «ون - ین - آت» استفاده کنیم . فی‌المثل بنویسیم :
مؤمنون - مؤمنین - مؤمنات و **یا معلمون - معلمین - معلمات** صحیح اینست که با افزودن «آن» در این مورد کلمات را جمع بندیم :
مؤمنان - معلمان . مخصوصاً اگر کلمه در اصل فارسی باشد بهیچ وجه استعمال علامت جمع عربی جائز نیست، مثلاً بجای **شمیرانات** باید **شمیرانها** گفته و نوشته شود .

۸ - **احتراز از تکرار صفت :** در صورتیکه برای چند موصوف بخواهیم صفت واحدی را بکار ببریم صحیح نیست که يك صفت را برای هر کدام جداگانه استعمال کنیم مثلاً جمله‌ی زیر کاملاً غلط و ناسلیس است :
برادرم کتاب خوب و دفتر خوبی خرید . این جمله را با حذف يك صفت «خوب» و احتراز از تکرار آن بشکل زیر اصلاح می‌کنیم : برادرم کتاب و دفتر «خوبی» خرید .

۹ - **گزینش اجزاء جمله در جای خود :** در قسمت دوم از این قواعد گفتیم : فعل باید همیشه در آخر جمله واقع شود ، حال باید توضیح دهیم که سایر اجزاء جمله در چه جائی باید قرار گیرد .

فاعل 'مسندالیه' ، باید در اول جمله درآید .
مفعول (با واسطه یا بیواسطه) باید پس از فاعل یا مسندالیه درآید .
قید یا **صفت** باید قبل از فعل درآید .
فعل باید در آخر جمله قرار گیرد .

و اینک در جمله زیر طرز واقع شدن اجزاء جمله را نمایش میدهیم :

بهرام کتاب خوبی خرید بهرام خوب درس خواند
فاعل مفعول صفت فعل فاعل قید کیفیت فعل

۱۰ - از گذاشتن «ال» که حرف تعریف عربی است در اول اسمهای فارسی خودداری شود :

بنابراین نوشتن کلمات : حسب الدستور - حسب الفرموده کاملاً غلط و خلاف قاعده است درجائیکه نوشتن حسب الامر بلا اشکال است ، زیرا «امر» کلمه‌ای است عربی و آوردن «ال» در اول آن هیچ مانعی ندارد .

ولی چون کلمات دستور و فرموده فارسی هستند آوردن «ال» عربی در اول آن بهیچ وجه جائز نیست .

۱۱ - از آوردن «ی» مصدری در آخر کلماتی که در زبان عرب خود «مصدر» هستند ، خودداری شود مثال :

راحت - سلامت که گفتن و نوشتن راحت و سلامتی غلط است و در این دو بیت عربی کلمات « سلامت » و « راحت » را درست بکار برده است .

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

عشق تو سرنوشت من ، خاک دوت بهشت من

مهر رخت سرشت من ، راحت من رضای تو

حرف آ

عاصی - نافرمان - سرکش - گناهکار .
عانیة - زندانی و اسیر - خون جاری
 شده را نیز میگویند.

عامر - آباد کننده - عمارت کننده - ساکن
 در منزل - جمع آن «عمار» به ضم
 عین و تشدید میم

عاصم - حافظ - نگاهدارنده - باز دارنده
 از اشتباه و خطا

عاتی - مغرور و خود ستا - سرکش و متجاوز .
آبخست - آبگز - میوه آب افتاده -
 میوه فاسد شده

عاجل - عجله کننده - بدون مهلت -
 زود آینده .

عاری - برهنه - لخت و به معنی برکنار
 و دارنده نیز آمده است . چنانکه
 گفته میشود: فلانی عاری از عیوب
 است

عاهن - تهی دست - پینه زن .
عاصف - باد سخت و تند مایل و خمیده
 را نیز میگویند

«**اثم**» «بکسر همزه و سکون ث» یعنی
 گناه - فعل و کار ناشایست .

آسی - غمگین - اندوهگین - پشیمان
آنیة - ظرفها (مفردش اناء به معنی
 ظرف) میباشد

آمر - امر دهنده - فرمانده - کارفرما

آثم - گناهکار - بدکاره - جمع آن
 «اثمة» و نیز «آسم» به معنی نفس
 تنگی شدید و یکی از امراض ریه
 میباشد .

آتی - آینده - آنکه بعد از این بیاید
آبخوست - جزیره - جزیره مرطوب و
 متعفن .

آجل - آینده - مدت دار - دیر آینده

آری - به معنی بله میباشد که در جواب
 کسی گفته میشود .

آهن - نوعی فلز است
آسف - افسوس خورنده - تأسف خورنده .

اسم - نام - آنچه که بدان موجودات را
 نامگذاری میکنند .

عار - ننگ عیب جمع آن «اعیار» میباشد.

آقا - کلمه احترام که در مورد بزرگداشت مردان در جلوی اسمشان آورده میشود . معنای این کلمه بزرگ - سرور و صاحب میباشد

عالی - بزرگ - با عظمت - ارجمند - عظیم بزرگوار

عالیه - مؤنث عالی

آذر - آتش - نام ماه نهم از سال خورشیدی ایرانی

عاریه - چیزی که کسی برای استفاده موقتی از دیگری میگیرد و بعد از مدتی آنرا به صاحبش بر میگردداند
آزار - اذیت - رنج - گزند

آر - واحدی است در ریاضیات بکار میرود .

آغا - کلمه احترام که برای بزرگداشت زنان همراه اسمشان میآید مثل خانم آغا و نیز این کلمه برای خواجه سرایان ذکر میشود .

آلی - منسوب به آلت - مایعات و اجسام معدنی در شیمی هم آن قسمت را که مربوط به مواد اولیه حیوانی و نباتی است شیمی «آلی» نامند که بیشتر از کربن در آن بحث میشود

آلیه - قابل رشد - رشد پذیر

آزر - اسم عم حضرت ابراهیم که بت تراش معروف و ماهری بوده است .

آریه - اسم فارسی است و نام سرداری است که از طرفداران سرسخت کورش صغیر بود

آذار - ماه ششم از ماههای رومی برابر با اول بهار است

حرف الف

عتاب - سرزنش کردن - نکوهش - تندی پر خاش

عرش - تخت - سریر - خیمه - کاخ اساس و پایه چیزی - سقف - سایبان جمع آن «اعراش» و «عروش» و «عرشه»

عمار - مردی که دارای ایمان سرشار باشد و نیز به معنی شخص بردبار - خوشنام و زاهد و متقی آمده است

اتاب - به کسر همزه جاهلهای بی آستین

ارش - به فتح همزه - تفاوت قیمت جنس سالم و معیّب - دیه - تاوان دیه جراحت - کیفر - رشوه جمع آن «اروش» است

امار - به فتح همزه و تشدید راء به معنی بسیار امرکننده و نیز کسی که مردم را براههای شر و فساد سوق دهد

عود - به فتح عین و سکون و او به معنی بازگشتن - برگشتن - برگشت
عمیم - به فتح همزه - همه - تمام - کامل
 تام
عرض - به فتح عین و سکون را به معنی پهنا (مقابل طول یعنی درازا) و عرض کردن در فارسی به معنی اظهار کردن است
عریکه - عادت - طبیعت - خلق - سرشت خوی
افتراع - ازاله بکارت کردن
ارضاع - شیر دادن زن به بچه
استرضاع - طلب کردن زن مرضعه در خواست و تقاضای زن شیرده برای شیر دادن به طفل - خواستن زن شیرده
ارتضاع - مکیدن شیر از پستان مادر توسط طفل
عمارت - بنا - ساختمان - آبادی
عمل - کار - فعل جمع آن «اعمال» است
استقراع - قرعه خواندن - قرعه کشی کردن - در خواست قرعی کشی
اعتلاف - علف کردن - چریدن
ابداع - ابتکار بخرج دادن - چیز تازه و نوعی ایجاد کردن - کار تازهئی کردن - آفریدن

اود - به فتح همزه و سکون و او به معنی برنج آوردن و انباشتن
امیم - به فتح همزه - به معنی خوش قامت و بلند قد
ارض - به فتح همزه و سکون «ضاد» زمین - کره زمین - جمع «اروض و اراضی» و نیز «ارز» کلمه فارسی است به معنی قیمت و بها
اریکه - تخت - تخت شاهی - سریر اورنگ جمع آن «ارائک» است
افتراء - نسبت دروغ به کسی دادن - تهمت زدن
ارضاء - راضی کردن - درخواست رضایت از کسی
استرضاء - طلب رضا کردن - درخواست رضایت از کسی
ارتضاء - خشنود شدن - خرسند شدن پسندیدن - برگزیدن
امارت - حکمرانی کردن - امیر شدن
أمل - به فتح همزه - یعنی آرزو امید آرمان - جمع آن «آمال» است
استقراء - دراصل یعنی - قریه پیمائی کردن واصطلاحاً به معنی جستجو کردن تفحص کردن در باره موضوعی - کنجکاوی کردن - بدنبال چیزی رفتن را نیز گویند.
ائتلاف - با هم الفت داشتن - همداستان شدن

ابداء - بکسر همزه یعنی شروع کردن آغاز کردن - آشکار کردن - ابتدا کردن

ابتداء - آغاز کردن شروع کردن

أرب - به فتح همزه و راء - به معنی حاجت مقصود - غایت و جمع آن «آراب» میباشد
اشیاء - جمع شیئی - به معنی چیزها
 موجودات - وسایل - اسباب
انطفاء - منقطفی شدن - از میان رفتن دور شدن - نیست شدن

ألهم - به فتح همزه به معنی درد و رنج جمع آن «آلام» است

ارتداء - بکسر همزه به معنای سر خود را پوشیدن
ادیم - به فتح همزه - پوست دباغی شده چرم - ظاهر و روی چیزی - سفره چرمی
الیم - به فتح همزه - دردناک - بسیار درد آورنده

امیر - فرمانده - پادشاه - حاکم
امر - فرمان - دستور

اثیر - کوره آتش بلند - برگزیده - عالی در اصطلاح قد ماء فلك نهم - هوا - جو
اسرت - بهضم همزه - عائله - خانواده
اسبیر - دستگیر شده - گرفتار - بندی زندانی
اصیر - نزدیک - همراه - قرین - مقارب

ابتداء - چیز نو و تازه آوردن - بدعت گذاشتن

عرب - یعنی کسیکه اهل عربستان است نازی - عرب شهر نشین
اشیاع - جمع شیعه به معنی پیروان در مذهب شیعه - یاران - دوستان

انتفاع - نفع بردن - سود بردن - بهره مند شدن - استفاده کردن از چیزی «انطفاء» به معنی فرونشستن آتش - خاموش شدن

علم - به فتح عین یعنی پرچم - درفش راست و در اصطلاح دستور زبان به اسم خاص نیز می گویند - نامی که شخص بدان معروف باشد - مهتر قوم، جمع آن «اعلام» است
ارتداء - باز ایستادن از کاری - برگشتن باز داشته شدن - آلوده شدن به چیزی
عدییم - نابود - نایاب - نیست شده

علیم - بسیار دانا - دانشمند

عمیر - آباد کننده - عمارت کننده
عمرو (و او خوانده نمیشود) نام کسی است

عصیر - عصاره و فشرده هر چیز را گویند
عسرت - سختی - دشواری - تنگدستی بی چیزی
عسیر - دشوار - صعب - مشکل - سخت

عثیر - گل و لای - گرد و خاک

اضاعه - تلف کردن - ضایع کردن -
تباه و فاسد کردن - ناچیز کردن و نیز
«اذاعه» به معنی فاش کردن - پراکنده
کردن خبر یا راز (انتشار اخبار
از طریق روزنامه و رادیو و تلویزیون)
اغرب - غریب تر - دورتر از وطن -
بیگانه تر

عقارب - عقرب ها - کژدمها
عشرات - به فتح عین و ثاء بمعنی لغزشها
و خطاها مفرد آن (عشره) است
انبیاء - خرید و فروشها - مفرد آن
(بیع) است

اماطه - دور کردن
اصوات - صداها - مفرد آن «صوت»
بمعنی صداست
اعصار - باد توأم با رعد و برق -
گرد باد

اثمار - ثمرها - میوه ها - جمع «ثمر»
به معنی میوه
اسماع و ائماء - اولی به معنی گوشها -
جمع «سمع» به معنی گوش و دومی جمع
آن «ائیم» یعنی بزه کار است

عسل - انگبین - ماده شیرینی که زنبور
عسل در کندو تولید میکند

اصفار - صفرها - مفرد آن «صفر» است
اصراف - در اصطلاح علم عروض عبارتست
از مختلف آوردن حرکت حرف «روی»
در شعر است

انتهاز - روان شدن شکم - سرزنش کردن

اضائه - روشن کردن - درخشان
گردانیدن - روشن شدن

اقرب - نزدیکتر - صمیمی تر - جمع
آن «اقارب» است
اقارب - دوستان - نزدیکان
اثرات - نشانه ها - اثرها

انبیاء - پیغمبران ، مفرد آن «نبی»
است

اماته - بکسر همزه - میرانیدن - کشتن
اسواط - به فتح همزه - تازیانه ها
مفرد آن «سوط» بمعنی تازیانه است
اعصار - بکسر همزه - تنگدستی -
نیازمند شدن - به سختی افتادن

اسما - افسانه ها ، جمع «سمر» به فتح سین
و میم بمعنی داستان و افسانه
اسماء - به فتح همزه - اسمها - نامها
اسامی جمع «اسم»

اسل - به فتح همزه و سین - به معنی
نیزه - خار - و هر چیز باریک و تیز را
گویند

اسفار - به فتح همزه - کتابها - سفرها
مفرد آن «سفر» است

اسراف - بکسر همزه - ولخرجی -
زیاده روی - بیش از حد خرج کردن یا
مصرف کردن

انتحار - به کسر همزه - خودکشی
کردن - خود را کشتن

انتصاب - برقرار شدن - بکاری قیام کردن و به معنی مأمور کاری شدن - منصوب شدن نیز هست

اقواء - نیازمندی - احتیاج پیدا کردن

انقصام - شکسته شدن

افتراغ - برخورد آب ریختن

اهراق - ریختن خون یا آب بر روی زمین

اهرم - شغال

اهرام - جمع هرم به معنی اجسام مخروطی شکل، اهرام مصر مقبره هائی بود که مصریان قدیم نزدیک قاهره ساختند

انهصار - بخشیده شدن - شکسته شدن

استهپام - برای دیگران غصه خوردن

عصیم - بقیه از هر چیز - عرق بدن

انصاب - به فتح نون - به معنی مجسمه - هائی که اعراب پیش از اسلام آن را می پرستیدند مفرد آن « نصب » است به ضم نون هم است که به معنی برپا داشته شده درجائی

اهتیهان - پست شمردن - بکار گماردن

عوام - همگان - توده مردم - مردم عادی و معمولی مفرد آن « عامه » به تشدید میم است

انتساب - بکسر همزه - نسبت دادن - خود را بسته و خویش کسی دانستن

اغواء - به کسر همزه - گول زدن - گمراه کردن - از راه بدر بردن

انقسام - قسمت شدن - بخش شدن

افتراق - بکسر همزه - جدائی - از هم جدا شدن - پراکنده شدن

احراق - بکسر همزه - آتش زدن - سوزاندن

احمر - به فتح همزه - سرخ - سرخ - رنگ، جمع آن « احامر » است

احرام - به فتح همزه - جمع « حرم » حررها

انحصار - بکسر همزه - محدود بودن - اختصاص امری به کسی یا چیزی

استحمام - بکسر همزه - حمام رفتن - خود را با آب گرم شستن

اثیم - به فتح همزه - گناهکار - بزهکار - جمع آن « اثماء » است

انساب - قرابتها - بستگی های فامیلی خویشی - خویشاوندی - مفرد آن « نسب » است

امتحان - به کسر همزه - آزمایش - آزمودن

اوام - به فتح همزه - قرض - وام - به معنی رنگ و فام هم آمده است

| | |
|---|--|
| عور - لخت - برهنه | اور - به ضم واو - مشت - مشتی که بردهن کسی بزنند |
| امهال - به کسر همزه - مهلت دادن فرصت دادن - زمان دادن | امحال - به قحطی دچار شدن - در خشکسالی افتادن - خشکی زمین |
| انصرام - بریدن | انثرام - بی دندان شدن «بکسرهمزه» |
| اظهر - به فتح همزه - ظاهر تر - درخشان تر - آشکار تر | ازهر - روشن تر - زیبا تر - درخشان تر |
| اقتصاد - میانه روی کردن - حد وسط را رعایت کردن - تعادل دخل و خرج قناعت کردن | اقتساد - بکسرهمزه - مجبور کردن - دور کردن |
| استقلال - آزادی داشتن - آزادانه کاری کردن - مختار بودن | استغلال - بکسرهمزه - طلب غله کردن غله برداشتن - غله داشتن |
| اقویا - زورمندان - مردمان با قدرت - توانگران - مفرد آن «قوی» است | اغویا - گمراهان |
| اساس - پایه ها - رکن ها - بنیاد ها - پی ها - شالوده ها ، مفرد آن «اس» به تشدید «س» بمعنی پایه - شالوده | اثاث - به فتح همزه - وسایل - لوازم خانه - کالا |
| ایاص - درخشش زمین بر اثر روئیدن گیاه - درخشیدن آتش | ایباس - بکسر همزه - نگاه داشتن خشک کردن |
| ایاق - به معنای پا (این کلمه ترکی است) جمع آن «آیاق» است | ایاغ - به فتح همزه - کاسه - پیاله شراب خوری - جام شراب - چنانچه حافظ فرماید : |
| عنین - مردی که نمیتواند جماع کند | به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله به ندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد |
| عوانی - زنان - نسوان | انین - به فتح همزه - ظرف سفالی و نیز بمعنای آه و ناله میباشد |
| ایصر - ریسمان کوتاه که بمیخ استوار کنند - خرگاه - گیاه خشک | اوانی - به فتح همزه - ظرفها - آوندها مفرد آن «آنیه» میباشد |
| | ایسر - به فتح همزه و سین - آسانتر راحت تر - سمت چپ - دست چپ |

ازل - به فتح همزه و ز - همیشگی -
 جاویدان - زمانی که ابتداء ندارد قدیم
 الوجود - دائم الوجود
 ازلال - بکسر همزه باشتباه انداختن
 لغزاندن
 اسقاء - بکسر همزه - بمعنای آب دادن
 خوراندن آب بکسی
 الباث - صبر کردن
 اسلم - به فتح سین - سلیم تر - مطیع
 تر - فرمانبردارتر
 اعتداء - بکسر همزه - غذا خوردن
 اغاثه - به کسر همزه - به داد کسی
 رسیدن - فریاد رسی کردن
 اغماز - به کسر همزه - به عیب انداختن
 معیوب کردن
 اغتراب - به کسر همزه - از دیار خود
 دور شدن - به غربت افتادن - به یگانگان
 پیوستن
 اغمار - به فتح همزه - جهالت ها و
 نادانی ها

اشباه - به فتح همزه - به معنی مانندها
 نظایر - مفرد آن «شبه» به کسر شین
 و به فتح شین و باء
 اغوال - به فتح همزه - غولها - دیوها
 احتیال - به کسر همزه - به معنی
 حيله و نیرنگ بکار بردن

ازل - به فتح همزه و تشدید لام - ذلیل
 تر - خوارتر - پست تر - و نیز اضل - به
 فتح همزه و تشدید لام بمعنی گمراه تر
 اضلال - بگمراهی انداختن - گمراه
 کردن
 اصغاء - انجام دادن - امر و فرمان
 گوش دادن - توجه کردن به سخن کسی
 الباس - بکسر همزه - پوشانیدن لباس
 بکسی

اثلیم - گوش بریده

اقتضاء - مناسب بودن - مطالبه کردن
 در خور بودن - درخواست کردن

اغاصه - کاستن آب - فرو رفتن آب
 بزمین

اغماض - چشم فرو بستن - چشم پوشی کردن

اقترب - بهم نزدیک شدن - با یکدیگر
 همبستگی پیدا کردن

اقمار - ماهها - به سیارات کوچکی که
 بغیر حرکت بدور خود ، دو حرکت
 دیگر هم دارند : یکی دور سیارات عمده
 و دیگری دور خورشید

اشباح - سیاهی هائیکه از دور مانند
 سایه بنظر میرسد - هیكلها - کالبدها

اقوال - قولها - گفتهها

اهتیال - ترسانیدن

افتراس - به کسر همزه - شکار کردن

از فرصت استفاده کردن

اوضار - چرکها - ریمها - غسالهها

اوضاع - وضعها - هیئتها و شکلها

نهادها - طریقهها

ایطاء - سپردن اسب به کسی (به سوار

کاری) پایمال کردن - کار نادانسته

فرمودن به کسی

انیث - شمشیر غیر برنده وزمینی که گیاه

آن زود میرود

انهدام - هضم شدن غذا - گوارش غذا

اصرار - پافشاری کردن - ایستادگی

کردن - مقاومت کردن - ابرام کردن

سماجت کردن

اخص - نزدیکتر - خواص تر - برگزیده تر

اقصى - دورتر - جای دور - جمع آن

«اقاصی» است

ایسار - دارائی - توانگری - بی نیازی

آسان گشتن

احسان - زن گرفتن - شوهر کردن

زناشوئی کردن - استوار کردن - نگاه داشتن

ابلق - هرچیز دو رنگ مخصوصاً سفید

و سیاه را میگویند و آنرا در فارسی

ابلك گویند

احسن - محکمتر - اتمتر -

پاره کردن و در هم شکستن شکار

اوزار - به فتح همزه - گناهان - بارهای

سنگین - بزهها مفرد آن «وزر» به کسر

و او است

اوزاع - به فتح همزه - گروههای مردم

و نیز نام طایفه ای است

ایطاء - به کسر همزه - دادن چیزی

انیس - به فتح همزه - انس گیرنده

یارو همدم

انهزام - به کسر همزه - شکست خوردن

شکسته شدن - گریز هنگام شکست -

عقب نشینی لشکر به هنگام جنگ

اسرار - به کسر همزه - سپردن راز به

کسی - شاد کردن - پنهان کردن

اخص - به فتح همزه و تشدید سین -

خسیس تر - فرومایه تر - پست تر - زبون تر

اقصى - به فتح همزه، بی رحم تر - سنگدل تر

ایثار - بذل کردن - بخشیدن دیگری

را بر خود مقدم داشتن

احسان - به کسر همزه - نیکی کردن -

خوبی کردن درباره کسی - نیکی - بخشش

ابلق - به فتح همزه - بلیغ تر و رساتر

احسن - به فتح همزه - خوب تر -

نیکوتر

القاء - انداختن - افکندن - مطلبی را

به ذهن کسی وارد کردن

اعظام - بزرگ داشتن - احترام کردن

به بزرگی از کسی یاد کردن و ستودن

اعصم - آهو و بز کوهی که يك یا

هر دو دستش سفید باشد وزاغ که منقارش

سرخ باشد و نام مردی نیز بوده است

اهوال - خوفها - ترسها - بیمها -

مفرد آن « هول » به فتح هاء به معنی

ترس است

اهول - بیمناکتر - ترسناکتر

انضجار - دلتنگی - گله مند بودن

اصل - ریشه - بیخ - پی - بنیاد - نژاد

اصابت - تیرا به نشانه زدن - درست

گفتن - برخورد چیزی با چیز دیگر

اهتزاز - به کسر همزه - به جنبش

در آوردن - تکان خوردن چیزی - شادمانی

کردن - درخشیدن ستاره

اصله - يك عدد ریشه - واحد درخت

عریض - پهنا - وسیع - راه گیرنده

اصبوع - انگشتها

عصر - آخر روز تا هنگام غروب آفتاب

و نیز عصر بمعنی فشردن چیزی برای

گرفتن آب یا شیرۀ آن

الغاء - به کسر همزه - لغو کردن

باطل کردن بزرگ - دانا

اعزام - به کسر همزه - روانه کردن

فرستادن کسی به جائی - گسیل داشتن

اعسم - به فتح همزه - کسی که دست

یا پای کج و خشکیده داشته باشد

احوال - به فتح همزه - حال ها -

صفتها - هیئت - شکل و کیفیات چیزی

چگونگی - مفرد آن « حال » است

احول - چشم چپ - کسی که یکی را

دوتا می بیند

انزجار - به کسر همزه - بازایستادن -

رمیدن - تنفرو بیزاری داشتن از چیزی

یا کسی

اثل - به فتح اول و سکون دوم - درختی

شبه درخت گز که آنرا « شور گز » هم

گویند

اثابت - به کسر همزه - مزد خوب دادن

پاداش خوب دادن

احتفاظ - حظ بردن - خوشحال شدن

اثله - به فتح اول و سکون دوم - يك

عدد درخت « شور گز »

اریض - به فتح اول - جای سبز و خرم

جای با صفا و خوش منظره

اسبوع - به ضم اول - هفته - ایام هفته

از شنبه تا جمعه - جمع آن « اسابیع » است

اسر - به فتح اول - اسیر کردن - بند

کردن و بستن

اراعه - ترسانیدن - برعب و ترس
افکندن - خواستن

علا - بلند و بزرگ

عنب - انگور

انتهاء - به آخر رسیدن - سپری شدن

عیار - چالاک - زبردست - بسیار آرد
و شد کننده

باه - غلبه و نیرومند شدن شهوت - جماع

بط - بمعنی اردک - مرغابی

بار - اجازه ورود و ملاقات

بصر - بینائی - حس بینائی - چشم -

جمع آن «ابصار» است

بض - مرد یا زنیکه از فریبی یا چاقی

پوستش نرم و رقیق باشد

بزل - شدت - سختی - شراب صاف کردن

براعت - برتری و تفوق - بلندی -

برتری یافتن در علم و فضل و جمال و یا

هر چیز خوب دیگر

برقان - بلند - بالا - رفیع

بلوق - در را به سرعت باز یا بسته کردن

شتاب کردن - عجله کردن

باری - آفریدگار - خدا

بدع - ساخت - اختراع کرد - ابداع

ارائه - نمایش - نشان دادن - نمایاندن

الا - به فتح اول - حرف تنبیه است به
معنی آگاه باش

انب - به کسر اول و فتح دوم - کمرست
سینه بند زنان

انتحاء - گراییدن - میل نمودن

ایار - ماه هشتم رومی برابر با ماه سوم
بهار است

باح - آشکاری - ظاهر شدن

بت - « به فتح باء » - قطع - یقین

بار - مقدار زیاد قماش که در گونی
پیچند - پشته قماش

بسر - « به فتح اول و دوم » روی در

کشیدن - روی ترش کردن - آب خنک
و آب باران تازه

بز - « به فتح اول » آئین - روش - رسم

بذل - « به فتح باء » بخشش - دادن

و بخشیدن

برائت - « به فتح باء » پاک شدن از عیب

و تهمت - تبرئه شدن - خلاص شدن از

قرض و نیز برائت در عربی به معنای

منشور و اجازه است و جمع آن «برائات»
میباشد .

برغان - نام دهی است در اطراف تهران

بلوغ - « به ضم باء » رسیدن - به سن

تشخیص و درک رسیدن - مثلاً طبق قانون

دختر در پانزده سالگی و پسر در هیجده

سالگی به سن بلوغ میرسند

بارع - داناتر - بسیار دانا

بدء - « به فتح هـ سه حرف - اول صیغه

| | |
|--|---|
| کرد (اول صیغه ماضی از مصدر بدعت) | فعل ماضی « آغاز کرد - شروع کرد بوجود آورد |
| بعث - فرستادن - مأمور کردن - بیدار کردن | بأس - « به فتح باء و سکون همزه » - شجاعت - قوت - دلیری - شدت و سختی خشم - خوف |
| بزر - تخم ریاحین و بقولات بضاعت - سرمایه - توانائی (مالی) | بذر - تخم - دانه جمع آن « بذور » است بدائت - بد گوئی ، بدزبانی - ناسزا گوئی |
| باعث - سبب - علت - انگیزه - جهت داعی - انگیزنده | دائس - بدبخت - بیچاره - فقیر - مستمند - محتاج - درویش |
| باقی - ماندگار - پایدار - بر جای مانده | باغی - سرکش - گناهکار - بدکاره - نافرمان |
| بقر - « به فتح اول و دوم » گاو - گاو نر یا ماده | بغر - بیماری شتر که وقتی دچار آن شد هرچه آب بیاشامد از تشنگی خلاص نگردد |
| بق - پشه - ساس - کیک | بغ - « به فتح باء » خدا - ایزد درکیش زرتشت |
| بقل - سبزی - دانه ، میوه و آنچه که از تخم بروید نه از ریشه ثابت | بغل - « به فتح اول و سکون دوم » استر - قاطر |
| باد خوان - هرزه گوی - مهمل گوی کسیکه حرفهای پوچ و یاوه میگوید | بادخان - بادگیر |
| بصیر - بینا - آگاه و جمع آن « بصراء » است | بشیر - بسیار دانا |
| بصل - پیاز و بصل النخاع قسمت زیرین مغز که نخاع را به قسمتهای دیگر مغز مربوط میکند در فارسی آنرا پیاز مغز تیره گویند | بسل - « به فتح اول و دوم » نوعی دانه است تلخ مزه برگ و خوشه آن شبیه خوشه و برگ جو که در مزارع گندم میروید آنرا جاورس یا گاورس به سکون را و فتح واو نیز گفته اند |
| تعمل - با تکلف به کاری پرداختن و سختی کشیدن | تأمل - « به فتح اول و ضم میم » اندیشه کردن - فکر کردن - درنگ کردن دوراندیشی |
| تعریب - مطلبی را بعربی ترجمه کردن | تأریب - متین و محکم کردن |

تأمیم - قصد و نیت کردن - تصمیم گرفتن

تأبید - همیشگی ساختن - جاویدان کردن

تائب - توبه کننده

تأجیل - مدت تعیین کردن - مدت دار بودن - دارای اجل بودن

تأثیر - اثر کردن - اثر گذاری در کسی یا چیزی - نفوذ کردن

تأسی - « به تشدید سین » تقلید کردن پیروی کردن - اقتدا کردن

تألیف - الفت دادن - جمع کردن - چیزهای پراکنده - نوشتن کتابی که مطالب آنرا از کتابهای دیگر اقتباس کرده باشند

تأنیث - مؤنث گردانیدن

تأویل - بازگشتن از چیزی - کلام را طور دیگر معنی کردن - تعبیر و تفسیر کلام برخلاف واقع و نفس امر

تألم - « به تشدید لام » دردمندی - آزرده شدن

تَقَالَ - « به ضم همزه » به فال نیک گرفتن - به خوبی و مبارکی تعبیر کردن
تأدی - « به فتح تاء و تشدید دال » پرداختن قرض

تأثر - « به فتح اول و دوم و ضم و تشدید ث » فعل پذیری - قبول اثر کردن اثر پذیری

تأسف - « به فتح اول و دوم و تشدید سین » افسوس خوردن - دریغ خوردن اندوهگین شدن

تاب - طاقت - ایستادگی - توانائی

تعمیم - عمومیت دادن - همه را در بر گرفتن - همگانی کردن

تعبید - به بندگی گرفتن - کسی را بنده خود کردن

طائب - بوی خوش دهنده

تعجیل - شتاب کردن - عجله کردن فوریت داشتن

تعسیر - سخت کردن - مشکل ساختن - خلاف کردن

تعصی - « به تشدید صاد » نافرمانی کردن از اجراء امر مافوق سرپیچی کردن

تعلیف - به چهار پایان علوفه دادن - خوراك دادن به ستور

تأنیس - انس دادن - الفت دادن

تعویل - با صدای بلند گریستن - استعانت و یاری خواستن از کسی - اعتماد کردن به کسی

تعلم - یاد گرفتن - دانستن - آموختن

تفعل - به فتح ت و ف و ضم ع و سکون لام - یکی از ابواب ثلاثی مزید فیه

تعدی - « به تشدید دال » تجاوز کردن از حد - ستم کردن

تعسر - « به تشدید سین » دشوار شدن سخت شدن - مشکل شدن

تعسف - بیراهه رفتن - ستم کردن

طاب - پاک - نیکو - پاکیزه - حلال -

پیچ و خم در رشته و بخصوص در زلف
تاغ - از درختان جنگلی شبیه درخت گز
 که چوب آنرا برای سوزاندن بکار
 میبرند که آتش آن بادوام است و زغالش
 معروف میباشد

تباع - پیروان - تبعیت کنندگان
تیار - « به فتح ت و تشدید یا » آماده
 و مهیا - مالیدن - مالش دادن - لوله
 ساختن تریاک - و در عربی به معنی مرد
 متکبر و مغرور میباشد

تجریف - « به فتح ت » تغییر و تبدیل
 دادن و عوض کردن گفتار کسی از طرز
 اصلی خود - عوض کردن بعضی حروف
 کلمه برای تغییر معنی آن

تجارب - « به فتح تاء » باهم جنگیدن
 باهم ستیزه کردن و پیکار جستن

تحول - « به فتح ح و تشدید واو »
 حالی بحالی شدن - دگرگون شدن -
 تغییر وضع دادن

تحویل - واگذار کردن - برگردانیدن
 نقل کردن - سپردن چیزی به کسی

تحیه - « به فتح تاء و کسر حاء و فتح
 و تشدید یاء » سلام گفتن - خوش آمد
 گفتن - جمع آن « تحیات و » تحایا »
 است

تحلیل - گشودن - حل کردن - حلال
 کردن - حل کردن غذا در معده

تحدید - حد و کرانه چیزی را پیدا
 کردن - محدود و مشخص کردن - حدود
 زمینی را معین کردن

خوب - خوش

طاق - سقف قوسی شکل که با استفاده
 از آجر روی خانه یا پل می سازند - تك
 و یکی و فرد نقطه مقابل زوج

طباع - طبیعت ها - خویها - سرشتها
طیار - پرنده - پرواز کننده - تیزرو - تندرو

تهریف - عجله کردن - قبل از موقع
 رسیدن محصول

تہارب - همدیگر را گریزانیدن

تہول - ترسناک شدن - ترسانیدن و
 بمال کسی چشم زخم رسانیدن

تہویل - ترسانیدن - دچار خوف و
 ترس کردن - خود را زینت دادن و
 آراستن

تہیہ - آماده کردن - مهیا ساختن

تہلیل - مأخوذ از هیله مانند بسمله
 بمعنی تسبیح کردن - خدای را به بزرگی
 یاد کردن - لا اله الا الله گفتن

تہدید - ترسانیدن - بیم دادن

| | |
|--|--|
| تحصین - مرجبا گفتن - آفرین گفتن - کسی را نیکو داشتن | تحصین - محکم کردن - استوار گردانیدن |
| تحکم - « به فتح اول و دوم و ضم و تشدید ك » حکم کردن - فرمانروائی کردن - حکومت کردن | تهکم - خشم گرفتن - مستخره کردن - دست انداختن |
| تحکیم - محکم کردن - ثابت و استوار کردن - کسی را درامری حاکم کردن | تهکیم - آواز خواندن |
| ترب - « به فتح ت و ر » مکر و حيله چرب زبانی - گزاف گوئی | طرب - شادمانی - نشاط - جنبش و میل بسوی چیزی |
| ترید - « به فتح ت » نانی که در آبگوشت یا مایعات خرد کرده خیس دهند (تریتهم آمده است) | طرید - طرد شده - مطرود - رانده شده - فراری |
| تثلیم - سوراخ کردن - خطخط کردن | تسلیم - اسیر شدن - به قید و بند درآمدن - واگذار کردن و سپردن |
| تثویب - جزا دادن - مزد دادن | تصویب - درست دانستن - قبول کردن - برآستی و درستی امری حکم کردن - رأی موافق دادن |
| تره - « به ضم اول و تشدید دوم » افسانه جمع آن « ترهات » است | طره - موی پرپیچ و شکن را گویند |
| ترفت - « به ضم اول » به معنی نعمت و آسایش - زندگانی فراخ با ناز و نعمت | طرفه - هر چیز تازه و خوشایند - شکفت و شکفت آور سخن نیکو |
| ترحب - مرجبا گفتن - آفرین گفتن - خوش آمد گفتن - جارا فراخ کردن | ترهیب - ترساندن - کیفر دادن |
| تثویر - گرد و خاک بلند کردن - غبار انگیزختن | تصویر - شکل کسی یا چیزی را نقش کردن - صورتگری |
| تزکیه - « به فتح اول و چهارم و سکون دوم » پاک کردن - بی آلایش کردن - زکوة دادن | تذکیه - حیوان حلال گوشت را سربردن |
| تکاثر - « به فتح تاء و ضم » افزون شدن بسیاری مال و ثروت - فخر کردن بجهت ثروتمندی | تکاسر - شکستن با یکدیگر |
| تکثر - « به فتح اول و دوم و ضم و | تکسر - درهم شکسته شدن - شکسته شدن |

خرد شدن
تکسیر - درهم شکستن - خرد کردن
 شکاندن

تصبیح - داخل صبح شدن - سلام
 صبحگاهی دادن

تصلیت - درودفرستادن - نماز خواندن

تصمیم - قصد داشتن - باعزم راسخ
 در صدد اجرای کاری برآمدن -
 اراده کردن

تصريح - سخنی را آشکارا بیان کردن
تسطیر - خط کشی کردن - سطر بسطر
 نوشتن

تفرق - پراکنده شدن - جدا شدن

تفریق - پراکنده کردن - جدا کردن
 چیزی از چیز دیگر و در حساب بمعنی
 کم کردن عدد کوچک از عدد بزرگ
تفرس - به فراست و زیرکی دریافتن
 درك مطلب یا امری را زیرکی از روی
 نشانه و علامت

تفهیم - فهماندن - حالی کردن

تفهین - فهمانیدن - آگاه کردن -
 زیرك و باهوش کردن

طف - « به فتح طا » کنار - جانب -
 سمت - ناحیه - کنار رود - بلندی از زمین
 زمین مرتفع و بلند - نام محلی است

تشديد ث « بسیار شدن و زیادن شدن
تکثیر - زیاد گردانیدن - بسیار کردن
 افزودن

تسبیح - خدای را به بزرگی یاد کردن
 سبحان الله گفتن - ذکر خدا و مناجات
 در فارسی بسبحه یعنی دانه های نخ
 کشیده شده گویند

تسلیت - دلخوشی دادن - خرسند
 کردن - کسی را از غم رهایی دادن -
 سر سلامت دادن به بستگان متوفی
تسمیم - زهر دادن - سم خوردن -
 مسموم کردن

تسريح - چراندن
تستیر - پوشانیدن - مخفی نگاهداشتن
 پنهان کردن - در پرده داشتن
تفرغ - « به فتح تاء و ف وضم و تشدید
 را » از کاری فارغ شدن - دست از کار
 کشیدن

تفریغ - فارغ کردن - فارغ ساختن -
 خالی کردن ظرف - تفریغ حساب یعنی
 واریز کردن حساب و فارغ شدن از آن
تفرث - « به فتح اول و دوم و تشدید
 را » پراکنده شدن قوم از یکدیگر

تفحیم - زغال ساختن - تبدیل به
 زغال کردن

تفتیم - « به فتح اول » در فتنه افکندن
 ایجاد آشوب و بلوا کردن
تف - « به فتح تا » گرمی - حرارت
 گداخته - بخار - پرتو

نزدیک کوفه - جمع آن «طفوف» است
تقریظ - مدح کردن - ستایش - در
 تعریف و ستودن کتاب کسی چیزی نوشتن
تقاطر - از پی هم آمدن - قطره قطره
 چکیدن هر گونه مایعی

تقطیر - قطره قطره چکاندن مایعات
طهیمت - سیاهی مایل به زردی یا
 سرخ مایل به سفید

تعزیر - تنبیه کردن - ملامت و سرزنش
 کردن چوب زدن

تعویض - عوض کردن - عوض دادن
 چیزی را با چیزی دیگر مبادله کردن

تقریر - بیان کردن - اقرار کردن -
 به اقرار و داشتن

تقرب - نزدیک شدن - نزد کسی شأن
 و مقامی داشتن - مورد لطف خاص
 کسی بودن

طل - باران نرم و اندک که دانه های
 آن ریز است - مرد سالخورده - چیز
 خوش منظر و خوشنما - جمع آن «طلال»
 و «طلل» آمده است

تقلب - برگشتن از حالی به حالی -
 دگرگون شدن - در کاری سود خود و
 بضرر دیگری تصرف کردن - نادرستی
 کردن و دغلی کردن

تلمظ - چشیدن غذا و خورشت اطراف
 دهن را با زبان

تلبیس - لباس پوشیدن - پوشیده شدن -
 آمیخته و مبهم شدن کار

تقریض - قطع کردن - بریدن - شعر
 گفتن - مدح یا ذم کسی را گفتن
تقاتر - یکدیگر را فریب دادن

تقتیر - نفقه را بر عیال تنگ گرفتن
تهمت - افترا - نسبت نادرست به
 کسی دادن

تعذیر - عذر آوردن - بهانه کردن

تعویذ - پناه دادن - در پناه آوردن
 و نیز دعاها ئیکه بر کاغذ مینویسند و برای
 دفع چشم زخم بر بازو و گردن می آویزند
 و جمع آن «تعاوید» است

تغیر - چیزی را در معرض هلاک قرار
 دادن - بخطر افکندن

تغرب - « به فتح اول و دوم و ضم و
 تشدید راء » غربت گزیدن - دور شدن -
 دور رفتن

تل - تپه خاک - پشته - توده عظیم خاک
 جمع آن « تلال و تلول » آمده است

تغلب - « به فتح اول و دوم و ضم و
 تشدید لام » غالب شدن - چیره شدن -
 پیروزی یافتن

تلمذ - « به فتح اول و دوم و ضم و
 تشدید م » شاگرد شدن نزد استاد درس
 خواندن و چیز آموختن

تلبث - « به فتح اول و دوم و ضم و
 تشدید باء » درنگ کردن - توقف کردن

درجائی

تلبیث - درنگ کردن - صبر کردن

تلبیس - پوشاندن - پنهان کردن
حقیقت - فریب و خدعه بکار بردن - عیب
خود را مخفی نگاه داشتن

توسل - « به فتح اول و دوم و ضم و
تشدید سوم » بوسیله چیزی به کسی
نزدیکی جستن - وسیله قرار دادن -
دست بدادن شدن

توصل - رسیدن و پیوستن به چیزی -
چسبیدن خویشی جستن

توزیع - قسمت کردن - تقسیم کردن -
پراکنده کردن - قسمت کردن چیزی
بین مردم

توضیع - پست کردن - خوار و فرومایه
کردن

توزع - « به فتح اول و دوم و ضم و
تشدید ز » پراکنده شدن - بخش شدن
تواب - « به فتح ت و تشدید واو »
بسیار بخشنده گناه - توبه پذیرنده - توبه
کننده و بازگشت کننده از گناه

توضؤ - وضو گرفتن - شستن دست و
رو را برای نماز خواندن
طواب - خشت زن - آجر زن

توابع - پیروی کنندگان - اطاعت
کنندگان - مفرد آن « تابع » است

طوابع - انگشترها و آنچه که با آن
بر چیزی علامت و نشانه گذارند . طابع
و چاپ کنندگان - مزد آن « طابع » است
طیران - پرواز کردن

تیران - شوریدن دریا

طین - گل

تین - انجیر

تنقیص - ناقص کردن - کم کردن

تنغیص - مکدر ساختن عیش - تیره
کردن و برهم زدن عیش کسی

حرف ث

ثبات - چرت زدن - میان خواب و
بیداری بودن
ثامن - کلمه فارسی و نام محلی است
در ایران
ثانی - آبکش - خواهنده آب

ثبات - « به ضم اول » پایداری -
ایستادگی - استواری - قیام - قرار
ثامن - کلمه عربی - بمعنی هشتم

ثانی - دوم

سبت - روز شنبه - اولین روز هفته -
روز تعطیل یهو یان

سنا - فروغ - روشنایی - بلندی و سنا
(بدون همزه) نوعی گیاه است که بعنوان
مسهل از آن در طب استفاده میشود

سمر - داستان - افسانه - قصه شب -
سیاهی شب - افسانه شب - دهر - روزگار
جمع آن «اسمار» است

سمن - نوعی گل خوشبوست برنگهای
زرد یا سفید یا کبود ، که آنرا یاسمین
و یاسمن هم میگویند

سمین - چاق و فربه - چربی دار و
جمع آن «سمان» است

صوب - طرف - جانب - سمت - ناحیه

صواب - راست و درست - حق - سزاوار
و شایسته - ضد خطاء

سخین - گرم - داغ

سرا - خانه - منزل

سنوی - منسوب به سال - سالیانه

سنی و سنیه - عالیمقام - بلند مرتبه -
درخشان

صقیل - صیقل داده - زدوده شده -
پاك شده

سله - ظرف طعام ، سبد آنچه که لباس
در آن گذارند - ظرفی که از برگ و

ثبت - « به فتح اول و سکون دوم »
یادداشت کردن - در دفتر نوشتن -
قرار دادن - پابرجا کردن

ثماء - « به فتح اول » سنایش - مدح و
دعا - جمع آن «اثنیه» است

ثمر - « به فتح اول و دوم » میوه -
محصول - بر ، بار درخت جمع آن
«ثمار» و جمع الجمع آن «اثمار» است

ثمن - « به فتح اول و دوم » قیمت -
بها - ارزش و آنچه در برابر دریافت
جنس میپردازند

ثمین - قیمتی - گرانبها - ارزشمند

ثوب - « به فتح اول » جامه - لباس -
پیراهن - تن پوش جمع آن « ثیاب »
و اثواب است

ثواب - « به فتح ثاء » مزد - پاداش
عمل خوب و پسندیده

ثخین - « به فتح اول » سخت و سستیر -
سنگین و غلیظ - کلفت - جمع آن «ثخناء»
به ضم اول و فتح دوم

ثری - « به فتح اول » خاك - زمین -
جای نمناك

ثنوی - « به فتح اول » و دوم منسوب به ثنویه
که معتقد به وجود دو خدا هستند -

بت پرست

ثمنی و ائینه - « به فتح ثاء » و تشدید یاء
بمعنی دندان پیشین

ثقیل - سنگین - جمع آن ثقال و ثقلا
به ضم ثاء است

ثله - « به فتح اول و دوم » رمه ، گوسفند -

پشم

شاخه یا ساقه بافته شده باشد - جمع آن
«سائل» است

سلج - بخشش - بخشیدن

سلاسه - روان و بی عیب بودن عبارت

ثلج - «به فتح اول و سکون دوم و سوم»
برف - جمع آن «ثلوج» است
ثلاثه - سه - «ثلاثه غساله» سه جام شراب
که صبح بنوشند

حرف ج

جاهد - جهد کننده - کوشش کننده -
کوشا

جاحظ - نام یکی از دانشمندان عرب
کسیکه چشم برجسته و درشت دارد

جهر - آشکار کردن چیزی - با صدای
بلند آواز خواندن

جهد - کوشیدن - کوشش دادن

جهر - لانه حیوانات درنده و حشرات
موذی

جهود - بهودی - کلیمی

جز - معرب «گز» است و گز نام
درختی است بزرگ و تناور

جزم - بریدن - محکم کردن - اراده
راسخ برای انجام عملی و یا ترك عملی
داشتن و نیز علامتی است که بالای حرف
ساکن میگذارند

جزع - گذرگاه دره ، بستر رود -
کندوی زنبور

جزر - پائین رفتن آب دریا و کم شدن آن

جاحد - انکار کننده - منکر

جاهض - تیز - زرنگ و باهوش

جحر - «به فتح اول» غار عمیق

جحد - «به فتح اول» آشکار کردن -
منکر شدن

جحر - به ضم اول

جحود - «به ضم اول و دوم» انکار کردن -
منکر شدن

جد - «به فتح اول» بریدن ، قطع کردن
شکستن چیزی

جذم - به فتح اول قطع کردن - بریدن ،
و نیز اصل و ریشه هر چیزی جمع آن
«اجذام» و «جذوم» است

جذع - «بکسر اول» تنه درخت ، تنه
درخت بدون شاخ و برگ - جمع آن
«جذوع» است

جذر - «به فتح اول و سکون ثانی» بیخ

ریشه - اصل - جمع آن «جذور» است و اصطلاحی است در علم حساب (هر عدد را در خودش ضرب کنند)

جواز - برگ اجازه - اجازه نامه - از بیخ کنند

جوغ - چوبی که روی گردن جفت گاو می گذارند و گاو آهن را به آن می بندند و زمین را شخم می زنند «یوغ» هم گفته میشود و در فارسی « یوغ » بیشتر متداول است

جهان - جهنده (اسم فاعل از مصدر جهیدن)

جواظ - بی تایی کردن

جوق - رسد - دسته - گروه - جوخه جمع آن «اجواق» است

جهان - دنیا - گیتی - دهر

حرف ح

حامد - حمد گوینده - ستایشگر - کسی که از کسی یا چیزی بخوبی یاد میکند ستاینده - **حارب** - جنگ کننده - پیکار جوینده - مبارز - حرب کننده

حاصد - درو کننده - دروگر ، کسی که محصول را درو میکند - جمع آن «حصاد» و «حصده» است

حامز - مرد باهوش و زرنگ **حاذر** - پرهیز کننده - حذر کننده - دوری کننده

حازمه - زن دور اندیش - زن عاقبت اندیش

حایل - مانع ، رادع ، دیوادی که دو خانه را از هم جدا کند - هر چیز یکه بین دو کس یا دو چیز سد شود **حابط** - نابود کننده - تباہ کننده

هامد - فرسوده و تپاه شده - درخت خشک شده - جای بدون گیاه - سیاه **هارب** - گریخته - فرار کرده - گریزان

حاسد - حسادت ورزنده - رشک برنده - جمع آن (حساد) و (حسده) است

حامض - ترش - ترش مزه **حاضر** - آماده ، مهیا - موجود - بحضور آمده - جمع آن «حضار» به تشدید (ض) و (حضره)

هاضمه - حل کننده - هضم کننده غذا در معده

هایل - ترس انگیز - هولناک - کار بیمناک

هابط - فرود آینده

حاله - به فتح لام کیفیت - چگونگی وضع و حال جمع آن «حالات» است

حاصر - احاطه کننده - در حصار کننده تنگ گیرنده

حال - صفت و هیئت و شکل چیزی - چگونگی جمع آن «احوال» است و نیز بمعنی - اکنون و این زمان میباشد

حار - به تشدید راء گرم و سوزان - ضد بارد بمعنی سرد

حائز - دربر دارنده - جامع - گرد آورنده - دارنده - فراهم آورنده

حاجی - حج گزارنده - کسیکه بزیارت خانه خدا رفته

حامی - حمایت کننده - پشتیبان - نگهبان

حامیه - گرم - سوزان

حصان - به کسر اول اسب نجیب و قوی اسب نرو به فتح اول زن پارسا و با تقوی زن شوهردار
حسنا - مؤنث حسن یعنی زن خوب و زن زیبا

حساد - جمع حسود
حیات - زندگی، هستی، زنده بودن

حمام - گرما به - جائیکه با آب گرم بدن را میشویند. جمع آن «حمامات» است

هاله - دایره نورانی است که گرد ماه ظاهر میشود خرمن ماه - جمع آن «هالات» است

حاسر - حسرت خورنده - افسوس خورنده

هال - در فرانسه به تالار بزرگ - راهرو - دالان وسیع گویند که این معنی در زبان فارسی رایج است و در عربی نیز بمعنی سراب است

هار - به تشدید راء سگ گیرنده - سگ گزنده - حیوانیکه مبتلا به بیماری هاری شده باشد

حائض - زنی که در حالت حیض یعنی عادت ماهانه میباشد

هاجی - هجو کننده - خوار و خفیف کننده

هامی - سرگردان - حیران - سرگشته

هامیه - شتری که در چراگاه گم شده باشد

حسان - زنان یا مردان زیبا - نیکو رویان مفرد آن «حسن» به فتح اول و دوم و «حسنا» به فتح اول و سکون دوم
حصناء - زن پارسا و پرهیزکار

حصاد - درو کردن محصول
حیاط - صحن خانه - زمین جلوی ساختمان که دور آن دیوار باشد و در عربی بمعنی دیوار و بستان - مفرد آن «حایط» است

همام - شخص بسیار با همت

هجام - بسیار هجوم کننده - بسیار
حمله کننده - بسیار یورش کننده

حيطان - دیوارها - مفرد آن (حائط)
است

هل - دانه معطری است که از درختی
کوته گرفته میشود و برای خوشبو
ساختن برخی از خوراکیها بکار میرود
هبيب - وزش باد - برخاستن از خواب
بر آمدن ستاره

هب - فعل امر است بمعنی - عطا کن
هبوب - وزیدن - وزش باد

هبوط - فرود آمدن

هتم - شکستن - یا شکسته شدن
دندان ثنایا

هتک - دریدن - رسوا کردن کسی -
پاره کردن

حسر - دریغ - افسوس خوردن
هيج - راست ایستاده - چیزیکه آنرا
روی زمین برپا کرده باشند مانند علم
و نیزه و امثال آن

هر - شیر درنده - آب راکد

هرث - جامه کهنه

هریر - زوزه سگ - بانگ سگ بر اثر
سرما - مذهب دانستن - ناپسند دانستن
هریسه - به فتح اول - نوعی آش است
که از گوشت و گندم له شده درست
میکنند که این گوشت آش در فارسی

هجام - به فتح اول و تشدید جیم
بسیار حجامت کننده خون گیر - کسیکه
کارش خون گرفتن است

حیتان - ماعی های بزرگ مفرد آن
«حوت» است

حل - به کسر اول حلال بودن - روا بودن
حلال شدن

حبیب - معشوق - دوست - یار - محبوب
جمع آن «احباء و احباب» است

حب - دانه - دانه گندم - دانه نخود
حبوب - دانه ها - مفرد آن «حب»
است

حبوط - تپاه شدن

حتم - محکم کردن امری - واجب و
لازم کردن - حکم کردن - ساده و خالص
آنچه بجا آوردنش لازم باشد جمع آن
(حتم) است

حتک - بشتاب و سرعت رفتن

حثر - طعام اندک و کم

حج - به فتح حاء - قصد کردن -
بزیارت خانه خدا رفتن - زیارت بیت الله
حجت و دلیل آوردن

حر - به ضم اول - آزاد - جوانمردی
جمع آن «احرار» است

حرص - به کسر حاء - آرز - طمع

حزیر - ابریشم - پارچه ابریشمی -
لباس ابریشمی

حریسه - دیواریکه برای نگهداری
گوسفندان ساخته شود - گوسفندیکه شب
دزدیده شود - جمع آن (حرائس) است

حراست - نگهبانی کردن - نگهداری
 پاسبانی - مواظب
حرث - به فتح حاء و سکون راء شخم زدن
 شیار کردن زمین برای زراعت
حرق - به فتح اول و سکون دوم -
 سوختن - سوزاندن - سوختگی
حرم - به فتح اول و دوم - دورا دور
 خانه - داخل خانه - گرداگرد کعبه -
 داخل کعبه - جائی که اهل و عیال مرد
 در آن سکوت دارد
حزم - دور اندیشی - عاقبت اندیشی -
 احتیاط
حرب - به فتح حاء و سکون راء -
 جنگ کردن - ستیزه کردن - پیکار کردن
حد - به فتح اول و تشدید دوم - بریدن -
 قطع کردن
حذر - به فتح اول و دوم - پرهیز کردن
 دوری جستن - ترسیدن
حسب - به فتح اول و دوم - شمرده -
 اندازه - شرده - شرف و بزرگی - اصل
 و تبار شخص - اصالت خانوادگی
حشیش - گیاه خشک و نیز بمعنی گیاه
 شاهدانه یا کنف که از آن چرس و بنگ
 میگیرند
حور - سیه چشمان - زیبا چشمان -
 مفرد آن « حورا یا حوری » است در
 فارسی به زنان بسیار زیبا میگویند -
 و نیز به زنان زیبای بهشتی گفته شده -
 چنانچه میگویند حوران بهشتی
حوزه - به فتح اول - ناحیه - قسمتی

ریس و حلیم هم میگویند
حراثت - زراعت - شخم زدن زمین
 برای زراعت - کشت کاری
حرس - نگهبانی کردن - حفظ کردن
هرق - ریختن آب
هرم - پیری - فرتوت بودن - بسیار
 پیر و کهنسال شدن - کهولت - کبر سن
هضم - گوارش غذا - تحلیل غذا در
 معده - شکستن و ستم کردن
هرب - گریختن - فرار کردن - پیر شدن
حظ - بهره - لذت - نصیب - قسمت -
 خوشی نشاط - جمع آن « حظوظ » و
 « حظاظ » است
حضر - نزدیک - جای حضور - دریک
 جاماندن - خلاف سفر و سیر کردن -
 شهر و منزل
حصب - آنچه در آتش بریزند تا
 شعله ور شود
هشیش - شادمان - خوشحال -
 گشاده رو
هور - خورشید - آفتاب - خور
حوضه - گودال آب - آبگیر - تالاب

از مملکت

حول - به فتح اول قدرت. توانائی

حصر - تنگ کردن محدود کردن -

منحصر کردن - دور چیزی را گرفتن

حصیر - بوریا

حمزه - شیر درنده و نام عمومی حضرت

رسول - تره تیزک

حمل - به فتح حاء و میم - بره - نام

برج اول از دوازده برج فلکی برابر

ماه فروردین

حمیم - دوستان - یاران - خویش و نیز

بمعنی آب گرم ، جمع آن «احماء» است

حیره - سرگردانی - سرگشتگی

حیث - به فتح اول و سکون دوم و سوم

جهت - جای - مکان (اصل این کلمه

عربی و حیث به ضم ثاء میباشد)

حیله - به کسر حاء - مکر و چاره جوئی

زیرکی و فراست برای هر گونه تدبیر

و تصرف - در فارسی به معنی مکر و فریب

بکار رفته است - جمع آن «حیل» است

حلیم - بردبار - صبور - شکیبا - پیه ،

شتر فریه - و در فارسی آشی را گویند که

با گندم و گوشت پخته له شده درست

میکنند

حلیله - به فتح اول - زوجه - زن

شرعی مرد - زن منکوحه - زنی که بموجب

عقد نکاح دائم به زوجیت مردی در میآید

هول - ترس - خوف - بیم - وحشت

هصر - کشیدن و جنبانیدن و شکستن

و نزدیک کردن

حسیر - غمناک - دارای حسرت

همزه - یکی از حروف عجاء فارسی است

همل - ریزش اشک یا باران که به

آهستگی می بارد

همیم - باران سست

هیره - زمین نرم و شل

حیص - کنار افتادن - برگشتن -

یکسودن

هیله - ترس و کار هولناک

هلیم - چسبناک - چسبنده - چیزیکه

به چیز دیگر میچسبد

هلیله - میوه درختی است که در هندوستان

میروید - درختی است بزرگ با برگهای

باریک و بزرگ و در طب میوه آن

به صرف میرسد

حرف خ

خازه - خمیر کرده

خزره - انقلاب - دگرگونی - حداثه چشم

خوازه - طاق نصرت

خضره - سرسبزی - خرمی - رنگ سبز

خرمی و نازکی جمع آن (خضر) بضم

اول و سکون دوم است

خصف - کفش - نعلین دوختن

خسف - به فتح اول و سکون دوم

فرو بردن ناپدید کردن - کمی - کاستن -

خواری

خوال - خوردنی

خال - دائی

خوص - برگ درخت خرما را گویند

خوس - بر وزن بوس به معنی عذر -

بها نه - خیانت - عهد شکنی

خمیس - کسیکه دارای شکم باریک

خمیس - به فتح اول روز پنجشنبه -

و کشیده است

لشکرو سپاه که مرکب از مقدمه و میمنه

و میسره و قلب و ساقه باشد

خصاصت - مورد احتیاج بودن

خساست - به فتح اول - خمیس بودن -

پست بودن - فرومایگی - سفلگی

خبیص - حلوائی که با روغن خرما

خبیث - پلید - بد جنس - بد طینت

درست میکنند

جمع آن (اخباث) و (خبثاء) است

خواب - خفتن

خاب - باز پس افکنده

خبط - بیراهه رفتن - بدون اطلاع

خبت - زمین پست و هموار - فراغ

اقدام بکاری کردن - اشتباه کردن -

خطا کردن

خرص - گرسنگی و سرما خوردگی

خرس - به فتح اول و دوم - یعنی گنگی

کج بودن

خصی - مردیکه اخته شده باشد و نیز

خسی - بضم اول پستی و فرومایگی -

جانور اخته شده را گویند

بی ارزش بودن

خصایص - خاصیتها - طبیعتها -

خسایس - فرومایگان - پستها -

فوائد و آثار مخصوص هر چیز

سفلگان - اراذل

خطا - اشتباه - لغزش - گناه غیر عمدی

ختا - نام قدیم چین شمالی که مشك

آن معروف بوده

خوان - سفره - مانده - طبق و نیز
فعل امر از مصدر خواندن در
فارسی

خاسته - این کلمه نیز فارسی است و
بمعنی بلند شده - برخاسته
و نیز اسم مفعول از مصدر
خاستن بمعنی بلندشدن است

خطم - منقار
خورد - صیغه مفرد غایب فعل ماضی مطلق
از مصدر خوردن

خیش - گاو آهن که بوسیله آن زمین را
شخم میزنند و نیز به معنی
نوعی پارچه خشن کتانی است
که از آن فرش و پرده درست
میکنند جمع آن «خیوش» و
«اخیاش» است

خوار - ذلیل - پست - بی ارج و بها
شده - حقیر - زبون - کسیکه
به جهتی به شخصیتش لطمه وارد
آمده است - کوچک شده

خان - کاروانسرا - خانه - دکان
محلیکه مسافران در آن فرود
میآمدند و جمع آن «خانات»
است و نیز به معنی رئیس و امیر
و بخصوص رئیس قبیله وایل و
جمع آن «خوانین» است

خواستہ - این واژه فارسی است و
بمعنی دارائی - اموال -
آرزو میباشد اسم مفعول
از مصدر خواستن - آرزو
شده - طلب شده

ختم - پایان - آخر
خرد - بضم اول - کوچک - ریز -

خویش - فامیل - بسته - خودی - خود
کسی که باشخص قرابت نسبی
دارد - جمع آن «خویشان»
و «خویشاوندان» است

خار - تیغ درست - سیخهای نوک تیز
که در شاخه های بعضی از درختان
میروید - گیاهان تیغ دار و بی
برگ که در بیابانها میروید
«خارمغیلان»

حرف د

دانی - دنی - پست - سفله - ناکس

دانی - به صیغه اسم فاعل یعنی : آیا
میدانی ؟ و به صیغه مضارع
التزامی یعنی : بدانی (میدانی)

| | |
|---|--|
| درع - گیاه تازه | درء - به فتح اول - دور کردن |
| دموئه - نرم خوئی | دموسه - به فتح اول ، شدت یافتن تاریکی شب - سیاه و تیره شدن محل |
| داعر - مرد تباه کار و فاسق | دائر - گردنده - دورزننده - برقرار آباد - ضد بائر |
| درص - بچه موش - گربه - خرگوش | درس - موضوع و مطلبی که استاد به شاگرد می آموزد - جزء و قسمتی از کتاب که تدریس میشود و نیز بمعنی راه پنهانی است - جمع آن «دروس» |
| دهر - روزگار - دنیا - عصر و زمان جمع آن «دهور» است | دحر - راندن و دور نمودن |
| داهر - روزگار سخت - همیشه | داحر - دور کننده |
| دائی - برادر مادر - بعربی خال میگویند در فارسی خالونیز گفته میشود | داعی - دعا کننده - طلب کننده - خواهنده - دعوت کننده |
| دق - کوبیدن - شکستن «دق الباب» «دق الحصیر» نیز میگویند | دغ - (به فتح اول) زمین خشک و سخت زمینی که در آن گیاه نرودید بمعنی سرتاس و بی هو |
| دقدقه - شور و غوغا | دغدغه - طعن کردن - سستی کلام - بیم و نگرانی و تشویش خاطر به معنی غلغلک دادن هم است |

حرف ر

| | |
|---|--|
| رصدبان - به چیری نظر دوختن و مراقب آن بودن و مراقب و نگهدار - جمع ارساد | رصدبان - به فتح اول و دوم پایور شهر بانی نظیر ستوان ارتش - سر دسته سپاهی |
| رصد - جائی که ستاره شناسان برای مطالعه ستارگان برای خود | رصد - به فتح اول و دوم - دسته - سهم حصه - بهره |

رهبه - آستین

درست میکنند - زیج
رحبه - به فتح اول - زمین فراخ و پر
گیاه - ساحت خانه - میان سرا
و جمع رحبات

ریازه - تیشه بنائی

ریاضه - ورزش و تحمل رنج برای
کسب اخلاق خوب - تهذیب
نفس علمی که مردم برای کسب
مال و اخلاق مطلوبی بجا
میآورند

روز - آزمون - آزمایش

روض - به فتح اول و دوم - جمع روزه
یعنی باغها

رائغ - راه کج

رائق - پسندیده و مطلوب و خوش آیند
و خوشروئی

راحیق - به فتح اول - شراب خالص
بوی خوش بی غش

رهیق - یکی از ناءهای بشر است
خمر - می - باده

رمث - به فتح اول اصلاح کردن چیزی
بدست مالیدن

رمس - قبر - گور - خاك گور - صدای
آهسته - جمع آن «رموس و اراس»

رائب - شیر ماست شده

راعب - ترساننده

راتب - دائم - ثابت - وظیفه مستمری

راطب - تازه و تر کننده

جیره - جمع «رواتب»

رقیب - به فتح اول نگهبان - پاسبان

رغیب - بسیار خور و حریص و آزمند

نگاهدار نده - مواظب - جمع آن

هر چیز که شکم فراخ داشته باشد

«رقباء» در فارسی دونه که بیک

چنین یا یک شخص مایل و عاشق

باشند هر کدام رقیب دیگری

گفته میشوند .

رغاب - جمع رغیب

رقاب - بکسر اول - گردنهای مفرد آن رقبه

رأس - به فتح اول سر - جمع آن رؤوس

رأس - لرزیدن - آهسته راه رفتن

درباره حیوان خصوصاً چهار -

از خستگی و ضعف

پایان نیز اطلاق میگردد -

| | |
|---|--|
| رضاع - شیر خوردن کودک از پستان مادر | به معنی سرور و بزرگ و مهتر قوم و بلند و بالای چیزی رضاء - بکسر اول - خشنودی - خرسندی - در فارسی بمعنی خشنود نیز گویند |
| راضی - خشنود - خرسند | رازی - بکسر سوم - منسوب بـریـ اهل ری - از مردم ری |
| راح - شادمانی - سرخوشی - نشاط بمعنی - می - شراب نیز است | راه - محل عبور - گذرگاه - جاده بمعنی قاعده و قانون و رسم و روش مقام و پرده موسیقی - مرتبه و ره نیز میگویند |
| راکض - جنباننده | راکز - پنهان کننده |
| راعی - چوپان - شبان - چراننده و نگهبان و نگاهدارنده گله - کسی که قومی را رعایت و سرپرستی و راهنمایی کند | رائی - بیننده |
| رعی - چریدن - چشم داشتن - حفظ کردن و نگهبانی | رای - به فتح راء - عقیده و نظر |

حرف ز

| | |
|--|--|
| ضارع - فروتن - خوار - ضعیف ضال - گمراه - آواره - جمع آن «ضلال» است | زارع - کشاورز - کشتکار - بزرگ زال - پیر - فرتوت - پیر سفید موی و نام پسر سام و پدر رستم - زال زر و دستان و دستان زند هم نامیده میشود |
| ضاجر - رنج دهنده - ملول کننده - آزار کننده | زاجر - بر انگیزنده - باز دارنده - طرد کننده - یا نگ زننده |
| ضار - به تشدید راء به معنی زیان آور ضرر دار - مضر و گزند رساننده است | زار - ناتوان - ضعیف - لاغر - نحیف رنجور - پریشان - نالان |
| ظاهر - نمایان - آشکار - هویدا | زاهر - تابان - درخشنده - نورانی |

زالال - به ضم اول- آب صاف و گوآارا
کرمی راهم گفته اند که در میان
برف پیدا میشود و درون آن
پر است از آب صاف

زلت - به فتح اول و دوم و تشدید دوم
لغزش - خطا و نیز بمعنی ولیمه
و مهمانی و عروسی - جمع آن
«زلات» است

زرع - کاشتن - کشاورزی کردن -
کاشته شده - جمع آن «زروع»
است

زهر - به فتح اول- در فارسی بمعنی سم
و داروی کشنده است و نیز ماده
سمی و کشنده که از نیش بعضی
جانوران از قبیل مار - عقرب -
و زنبور تراوش میکنند. **در عربی**
شکوفه درخت یا گیاه را گویند
جمع آن «ازهار و زهور» است

زریره - آنچه کاشته شده- زمین کاشته
به فتح اول - وسیله - دست آویز
جمع آن «ذرائع» است
ضریر - کور - نابینا - بیمار نزار و
جمع آن «اضرار» است

زریق - گریبان جامه و اطرف دوخته
و برگشتهی آن

ضرب - به فتح اول - زدن- به معنی مرد
تیز خاطر و چست و چابک -
باران سبک - و نیز به معنی مثل

زریر - به فتح اول و کسر دوم - گیاهی
است دارای ساقه های کوتاه و
گل های زرد - برگ های زرد
مایل به سفید میباشد - در
رنگرزی بکار میرود و اسیرگ
هم میگویند

زیغ - به فتح اول - برگردیدن از حق
انحراف از راه راست - میل از
حق بیاطل - شك و ریب

زرب - مدخل و پناهگاه صیاد و آغل

و شکل و نوع و صنف از چیزی -

جمع آن «اضراب» است

ضبيب - طرف تیز شمشیر

ضبييه - خوراکیست از رب میوه و

روغن

ضمان - قبول کردن - پذیرفتن -

بر عهده گرفتن وام دیگری

ذكى - ذرك - تیزهوش - هوشیار -

جمع آن «ازکیاء» است

ضمین - کفیل - عهده دار غرامت -

پایندان - و بیمار زمین گیر

که گرفتار بیماری دائم باشد

ظهير - یار و مددکار - پشتیبان - كمك

کننده - هم پشت - یاری کننده

ظهور - آشکار شدن - نمایان شدن

ضجر - نالیدن - دلتنگ بودن -

بی قراری کردن - بی آرام بودن -

ملول بودن

ذمام - حرمت - واجب و حق

زبيب - به فتح اول و کسر پنجم - مويز

انجیر خشك شده - واحدش

«زبيبة» است

زبييه - واحد زبيب

زمان - به فتح اول - وقت - هنگام

روزگار - در فارسی بمعنی اجل

و مرگ نیز گفته میشود - جمع آن

«ازمنه» است

زكى - به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم

پاك - پاکیزه - نیکوکار -

پارسا جمع آن «ازکیاء» است

زمین - به فتح اول - روی خاک - سطح

کره که زیر پای ما است - کره

خاك - کره متحرك و یکی از

سیارات هشتگانه میباشد که

بعد از زهره واقع شده - مساحت

آن تقریباً پانصد و ده میلیون

کیلومتر مربع است که سه چهارم

آنرا آب تشکیل میدهد

زهير - درخشنده - دارای شکونه

زهور - روشنائی ها - شکوفه ها

زجر - به فتح اول - بازداشتن - منع

کردن - بانگ زدن - طرد

کردن - راندن - آزار و

اذیت کردن

زمام - به کسر اول - مهار - مهارت -

عنان اسب جمع آن «ازمه» است

ضیف - در عربی بمعنی - پایه‌های نردبان -
کنگره - دروسیم ناخالص - پول
تقلبی و بدلی - جمع آن « زیاف »
و ازیاف « است در فارسی
بمعنی زفت و نیز گناه و بی‌ادبی
و فرومایگی را گویند

صائف - به فتح اول - همان - جمع آن
«اضیاف و ضیوف» است

حرف س

صائم - روزه‌دار - روزه‌گیر - جمع آن
«صائمین و صوام و صیام» است

صاغر - به کسر سوم - قصاب
صاریه - چاهیکه آب در آن مانده و
تغییر کرده باشد

صاعد - بالارونده - ازپائین بالاارونده
بالا برآینده

صالح - نیک - نیکو کار - شایسته -
ضد فاسد

صائغ - زرگر - ریخته‌گر جمع آن
«صواغ» است

صبا - بادیکه از سمت شرق میوزد -
بادبرین - نسیم

سعال - سرفه
صریح - برزمین افکنده

سبط - فرزندزاده - نوه - نوه دختری را
پیشتر گویند جمع آن «اسباط»
است

صبر - به فتح اول - شکیبائی -

سائم - کسیکه چهار پایان و گله را
بچرا برد - چرنده ایکه هر جا
خواهد بمیل خود برود

ساتر - پوشاننده - پنهان کننده
ساریه - به کسر دوم و فتح سوم - مؤنث
ساری

ساعد - دست انسان - مابین مچ دست
و آرنج - جمع آن «سواعد» است

سالح - سلاح پوش - حامل سلاح

سائغ - جایز - روا - «سابق» راننده
سوق دهنده

سبا - به فتح اول - نام ولایتی است در یمن

سئوال - به ضم اول - پرستش - درخواست
سریع - به فتح اول - شتابنده - زود -

تند - جست و چالاک - و نام
یکی از بحور شعر بر وزن
مفتعلن مفتعلن فاعلان

سبت - به کسر اول - پوست دباغی شده

سبر - شیردرنده - ژرفی و گودی - سنجیدن

برد باری

صبیه - به فتح اول و کسر دوم و فتح سوم - دختر - دختر بچه - مؤنت صبی جمع آن «صبایا» است

صب - ریزش آب

صباح - خوبرویی - زیبائی - خوشگلی - جمال و خوبی

صهر - داماد - شوهر خواهر

صحابه - یاران - همراهان - مفرد آن صاحب و نیز یاران پیغمبر اسلام و کسانی که بخدمت پیغمبر رسیده و سخنان آن حضرت را شنیده اند و احدش «صحابی» است

سهر - شب زنده داری

سطر - به فتح اول - رشته - رده - خط - صف چیزی از قبیل درختان با کلمات جمع «سطور» و جمع جمع اساطیر

سهل - به فتح اول - آسان - نرم - زمین نرم و هوار جمع آن «سهول» است

و اصل و نهاد چیزی و رنگ زیبائی و هیئت و مانند آن

سمیه - زن اسیر - شرایبکه از شهری به شهری حمل شود

سبب - به ففتحین - جهت

سباح - به فتح اول - شنا کردن شناوری

سحر - به کسر اول - جادوئی - افسون - فسون - فرهت - چیزی یا کاری که در آن فرسندگی و گیرندگی باشد «اسحار و سحور» جمع

سحابه - به فتح اول - قطعه ابر - يك تکه ابر - جمع «سحاب»

سحر - در عربی به فتح اول و دوم - نزدیک صبح - نگاه - سپیده دم جمع «اسحار» در فارسی سحرگاه و سحرگاه نیز میگویند «سحری» منسوب به سحر و غذائی که روزه گیران، هنگام سحر میخورند

ستر - به فتح اول و سکون تاء - پوشیدن

سحل - جامه ای که از نخ نا تابیده بافته شود - ریسمان یکتا تابیده

صدف - به فتح اول و دوم - جانور
کوچکی است که در آب زندگی
میکند بدنش از يك غلاف موسوم
به صدف جادارد - غلاف مروارید
واحدش صدفه و « اصداف »
جمع آنست
صد - ده ده تا - ۱۰۰

صدید - چرك زخم - ریم - زرداب -
ناله و فریاد
صره - به ضم اول و تشدید راء همیان
کیسه پول - کیسه سر بسته پول
جمع « صرر » است
صریر - بانگ بر آوردن - فریاد کردن -
صدای قلم هنگام نوشتن

صف - به فتح اول - ردیف - رج - رده
جمع آن « صفوف » است « صف
نعال » به کسر نون کفش کن -
پایین مجلس
صفه - ایوان - شاه نشین - غرفه مانند
در داخل اطاق یا مسجد که
جای نشستن چند نفر باشد - خانه
تابستانی سقف دار - جای سایه دار
جمع آن « صف و صفات » است
صفیحه - شمشیر پهن - سنگ پهن -
روی هر چیز پهن - جمع آن « صفائح »
صفیح - آسمان - و روی هر چیز پهنی

سدف - تاریکی و روشنائی و صبح -
بر آمدن صبح و سیاهی شب

سد - به فتح اول - ده ده تا - عده
(۱۰۰) و به تشدید دال - بمعنی بند
دیواری که جلوی آب میسازند
به منظور جمع شدن آب -
مانع - حائل
سدید - به فتح اول - استوار - محکم -
راست و درست
سره - ناف

سریر - درعربی به فتح اول - تخت -
تخت پادشاهی - اورنگ - جمع
اسره و سرر در فارسی - بمعنی
قوس قزح نیز گفته میشود
سف - شکوفه خرما

سفه - به فتح اول و دوم - نادانی -
بی خردی - بد خوئی - گستاخی -
خودسری

سفیهه - مؤنث سفیه

سفیه - به فتح اول - نادان - بیخرد

بی حلم جمع «سفا» و سفهاء
سفاح - به فتح اول و تشدید ف - بسیار
 ریزنده - خونریز - بسیار بخشنده
 فصیح و سخنور و لقب نخستین
 خلیفه از خلفاء عباسی
سفح - روان ساختن خون و اشک
سفیر - نماینده مأمور سیاسی - بیگانه

سفر - به فتح اول و دوم از شهری به
 شهر دیگر رفتن - قطع مسافت -
 جمع آن «اسفار» است
سفر - به کسر اول - کتاب - کتاب بزرگ
 جزئی از اجزاء توراۃ

سبابه - به فتح اول و تشدید «ب»
 انگشت شهادت
سعود - به ضم اول - نیک بخت شدن
 مبارک شدن و جمع آن «سعد»
 است

سعداء - به ضم اول و فتح دوم -
 جمع سعید
سعید - به فتح اول - خوشبخت -
 نیک بخت - خلاف شقی جمع
 آن «سعداء»

سلیم - سالم - درست - بی عیب
سلب - به فتح اول - ربودن - کندن و
 جدا کردن چیزی از چیز دیگر
سلیب - به فتح اول - ربوده عقل یا مال
 و نیز زن یا ناقه بچه مرده

صفا - بسیار بخشنده - گناه

صفح - بخشیدن گناه
صفر - به فتح اول - سوت - سافوت -
 شخول - صوت ممتد که خالی از
 حروف هجاء باشد - بانگ -
 آواز مرغ

صفر - ماه دوم از سال هجری قمری -
 نام شخص جمع آن «اصفار» است

صفر - خالی - تهی - پوچ - هیچ - و
 در اصطلاح حساب علامتی است
 بشکل نقطه «

صبا - به عشق و شوق - نرمی دل و رقت
 و گرمی و شورش عشق
صعود - بالا رفتن

صعداء - نفس سرد و بلند

صعید - زمین مرتفع - زمین هوار و
 بی درخت

صلیم - شمشیر کار - امر سخت - دشوار
 بلند و سختی

صلب - بدار آویختن - بدار زدن

صلیب - چلیپا - خاج - داری که
 حضرت عیسی را بآن آویختند
 و باین شکل بوده و این

علامت بهمان سبب در نزد
عیسویان مقدس است که آنرا
از طلا یا نقره درست میکنند
و بگردن خود می اندازند

صل - مار باریک و زرد رنگ

صلیح - سالم

صلیل - صدای بهم خوردن آهن و
سلاح و برهم خوردن شمشیر

صلصال - گلی که باریک آمیخته است

صبغت - رنگ گرفتن - رنگ کردن

صم - کروناشنوا - جمع آن «اصم» است

صم - به فتح اول - کر شدن نشنیدن -
ناشنوا بودن

سل - به کسر اول و تشدید «ل» بیماری
واگیر که میکرب آن موسوم به
باسیل کخ میباشد و توسط پرفسور
کخ آلمانی در سال ۱۸۸۲ کشف
شد عوارض آن ضعف بنیه - لاغری
کم خونی - تنگی سینه - سرفه -
خارج شدن خون از سینه است

سلیح - به فتح اول - امانه سلاح -
آلت جنگ - افزار جنگ

سلیل - به فتح اول - برکشیده شده -
شراب ناب - مغز حرام - نخاع
و نیز بدعنی فرزندی - پسر هم است

سلسال - به فتح اول - آب روان و
گوارا - می خوشگوار -
سلسل هم میگویند

سبقت - در عربی به ضم اول و فتح سوم
پیشی - گرو - شرط بندی
در مسابقه در فارسی به کسر
اول بمعنی پیشی و پیشدستی و
پیشروی و تقدم

سم - به ضم اول - ناخن دست و پای
چهارپایان مانند اسب - الاغ -
و گوسفند و استر که از یک مایه
شاخی تشکیل میشود و نیز به معنی
سوراخ و گودال هم است

سم - زهر - سوراخ - هر دارویی که
جاندار را بکشد «سم الخياط»
سوراخ سوزن - جمع آن «سموم» و

«سما» است

سمت - به فتح اول - راه و روش -
طرف - جانب - طریق جمع آن
«سموت» است

سوغ - آسان فرو بردن - روان شدن

سوق - به فتح اول - راندن - راندن
چهارپا - خواندن و بیان کردن
حدیث

سؤر - پیش مانده خوراك - باقیمانده -
نیمخورد - بقیه - باقیمانده آب
در ظرف - پس مانده

سوف - حکمت - فلسفه

سوفی - حکیم - فیلسوف

سوری - هر چیز سرخ رنگ مانند
گل و شراب گل سوری را
نیز گویند - می سوری یعنی
شراب سرخ رنگ را بدان
نامند اهل سور و مهمان -
سور چران

سور - مهمانی - جشن - بزم و دیوار
دور شهر - باره شهر

سورة - قسمتی از قرآن - فضل - شرف
منزلات - علامت - فصل یا قسمتی
از کتاب - جمع آن «سوره» است
در فارسی بیشتر آن را «سوره»
بکار میبرند

صمت - خاموش شدن - خاموش بودن -
خاموش - سکوت

سوق - به ضم اول - بازار - جای خرید
و فروش کالاها جمع آن «اسواق»
صوغ - مثل - مانند شکل - قدر

سعر - به ضم اول - گرمی آتش - و نیز
به معنی دیوانگی و گرسنگی سخت
یا آزمندی و احتیاج سخت ، «سعر»
به کسر اول - نرخ

صوف - به ضم اول - پشم - پشم گوسفند
جمع آن «اصواف»

صوفی - پشمینه پوش - آدم صاف و پاک
صوری - ظاهری - ضد باطنی و حقیقی

صور - به ضم اول - بوق - شاخی که
در آن میدمند و صدا از آن
خارج میشود «صور اسرافیل»
شیپور اسرافیل که روز رستاخیز
در آن میدهد و مردگان زنده
میشوند

صورت - شکل - صفت - نوع نقش -
روی - رخسار - پیکر - جمع
آن «صور» به ضم اول و فتح
دوم - در فارسی بیشتر آن را
«صورت» بکار میبرند

صوت - بانگ - آواز - آوازه جمع
آن «اصوات» است و نیز سرعت
سیر صوت در هر ثانیه برابر
۳۳۳ متر است

صوم - به فتح اول - روزه - یعنی
خودداری از خوردن و آشامیدن
از سحر تا شام

صراط - به کسر اول - راه - طریق -
جمع آن صراط «به ضم صاد و راه»
«صراط المستقیم» راه راست
«پل صراط» نام پلی باریکتر از
مو بر فراز دوزخ که در قیامت
باید از آن عبور کنند

صك - كوفتن - زدن - **معرب چك**
صكك - چك نویس - چك دار

صندل - درختی است بزرگ و تناور
شبیبه بدرخت گردو که در
هندوستان میروید - ثمر آن در
خوشه و شبیه به حبه الخضر است
چوب آن خوشبو است - چندل
و چندن هم گفته میشود - در
عربی صندل میگویند

صیف - تابستان

صهو - جراحت رسیدن «صحو» هوشیاری
برطرف شدن سکر و به معنی بی‌ابر
بودن آسمان - روز بی‌ابر

صهل - سختی و گرفتگی و صدا

سوط - به فتح اول - تازیانه - جمع
آن «اسواط» است

سوم - بها و قیمت - چریدن

سراط - راه و روش - راه آشکار و واضح

سك - به ضم اول - تکان - جنبش - سیخ
سكك - به فتح اول و تشدید «ك» آهنگر
سکه زن - سکه گر - کسیکه
پول سکه بزند **در فارسی**
کسی را که کارد و چاقو بسازد
نیز میگویند

سندل - به فتح اول و سوم - نوعی از کفش
کفش چوبی - سندلك و سندله هم
گفته میشود

سیف - به فتح اول - شمشیر - جمع آن
واسیاف اسیف و سیوف است

سهو - به فتح اول و سکون «ه» -
فراموش کردن - غفلت و فراموشی

سهل - به فتح اول - آسان - نرم -

زمین نرم و هموار و جمع آن
سهول «سهول العبور» آسان رو
«سهل العلاج» آسان چاره
مرضی که درمانش آسان باشد
«سهل القبول» زود پذیر - زود
باور «سهل الوصول» آسان رس
آسان یاب

حرف ش

شایه - به فتح «ی» میوه - ثمر - نتیجه
شراء - و شری - به کسر اول - خریدن -
خرید و فروش
شبح - به فتح اول و دوم - تن - کالبد
سیاهی که از دور بنظر آید جمع
آن «اشباح» است
شت - به فتح اول و تشدید «ت»
پراکندگی - کلمه تعظیم و احترام
که در فارسی پیش از اسم شخص
بکار رفته به جای کلمه «حضرت»
شتر - به فتح اول و دوم - برگشتگی
پلک چشم - انقطاع - بریدگی -
عیب و نقص و در اصطلاح
علم عروض - اجتماع خرم و قبض

شایع - فاش - پراکنده - آشکارا -
مشهور همه جا
شراع - بادبان کشتی - و هر چیز
برافراشته مانند خیمه و سایبان
و زه کمان که بکمان بسته باشد
و نیز بمعنی گردن شتر جمع آن
«اشرعه» است
شبهه - یکی از اجسام معدنی - روی -
و نیز نام درختی است خاردار که
برگهای زرد رنگ و گلهای سرخ
و دانه عائی شبیه شاهدانه دارد -
در فارسی بمعنی سنگ سیاه
براق هم گفته شده باین معنی
به عربی سبج میگویند
شط - کرانه رود - رود بزرگ که وارد
دریا شود جمع آن «شطوط» است
شطر - جزء پاره نیمه چیزی - جمع آن
«شطور» است

است در مفاعیلن که چون حرف
اول و پنجم ساقط شود فاعلن
فاقی میماند

شحم - به فتح اول - پیه - جمع آن «شحوم»
است

شهم - تیز خاطر - چالاک - دلیر -
مهتر - بزرگ و سرور -
جمع آن «شهام» است

شق - شکاف - چاک - شکافته و نیمه
چیزی - ناحیه - يك طرف بار -
جمع آن «شقوق» است

شصت - و شست به فتح اول - عدد «۶۰»
شش ده تا شصت هم مینویسند

شغ - به فتح اول - شاخ - شاخ جانور - شاخ
گاو که میان آنرا خالی کنند و
در آن شراب بخورند

شست - به فتح اول - انگشت بزرگ
دست و پا - انگشت نر - انگشت
سترك که به عربی «ابهام»
میگویند و نیز بمعنی قلاب
ماهگیری - دام - کمند - بیشتر -
زخمه - مضراب و بمعنی خمیده
هم میگویند

حرف ذ

ذل - رفق - نرمی جمع آن «اذلال»
است

ذبح - به کسر اول - سر بریدن حیوانات
بریدن گلوی هر حیوان حلال
گوشت

ذلیل - به فتح اول - خوار - پست -
بی مقدار جمع آن «اذلاء» و
«اذله» است

ذمائم - زشتیها - بدیها - صفات نکوهیده
و ناپسند

ذم - نکوهش - بد گوئی - عیب - خلاف

ظل - سایه - جمع آن «ظلال و اظلال»
ظلول و نیز بمعنی پناه - تاریکی
شب - آسایش - نعمت و ارجمندی
ضبح - خاکستر

ضلیل - بسیار گمراه - کسیکه در جهل
و خطای فوق العاده باشد

ضمائم - پیوستهها - آنچه که با چیز
دیگر همراه شود

ضم - به فتح اول و ضم دوم - جمع کردن

گرد آوردن - جمع کردن چند نفر
 در یکجا - حرکت ضمه بکلمه دادن
ضمیمه - پیوست - چسبیده - چیزیکه
 همراه چیز دیگر باشد
ذوق - چشیدن - چشائی - طبع و سلیقه
 در فارسی به معنی خوشحالی
 و نشاط

مدح - جمع آن «ذموم» است

ذمیمه - بد - زشت - کار ناپسند - فعل
 ناشایست - عمل شنیع
ذوغ - از بیخ برکندن

حرف ع

عابس - ترشروی - اخمو
عضب - شمشیر برنده - مرد تیز سخن
 و چرب زبان - بریدن - دشنام
 دادن - قطع کردن
عظم - استخوان و جمع آن «عظام و
 اعظم» است

عظیم - بزرگ - با عظمت - کلان -
 با جلال و شکوه جمع آن «عظماء»
 و «عظام» است

عصا - چوبدستی که هنگام راه رفتن
 بآن تکیه کنند

عصب - پی - رشته های سفیدی که در
 تمام بدن پراکنده شده بمغز سر
 متصل است جمع آن «اعصاب» است
عذوبت - گوارا بودن آب یا شراب و
 بطور کلی مطبوع بودن و
 دل چسب بودن مایعات را
 گویند

عذل - سرزنش کردن - نکوهیدن

عابث - بازیکننده - کسیکه کار بیهوده
 و عبث میکند
عذب - به فتح اول و سکون دوم - گوارا
 پاکیزه - مطبوع - دل چسب -
 خوش گوار
عزم - به فتح اول و سکون دوم - اراده
 قصد - آهنگ کاری کردن -
 پایداری و ثبات
عزیم - دشمن سرسخت

عسی - امید است - نزدیک است

عسب - به فتح اول و دوم - نسل

عزوبت - بهضم اول و دوم - عزب بودن
 تنها بودن - زن نداشتن یا
 شوهر نداشتن

عزل - به فتح اول و سکون دوم -
 برکنار کردن - از کار بازداشتن

بیکار کردن - یکسو نهادن - کنار گذاشتن
عسل به فتح اول و دوم - انگبین -
 ماده شیرینی که زنبور عسل در
 کندوی خود تولید میکند

حرف غ

غال - غار - آغل گوسفند در کوه
قال - گفتگو - گفتن - گفتار -
 سخن گفتن - قال و قیل یعنی
 گفتگوی انبوه مردم - گفتگوی
 درهم و آشفته
قالی - فرش بزرگ پرزدار که بانخ و
 پشم میبافند (این کلمه مأخوذ
 است از زبان ترکی)
قادر - توانا - با قدرت - نیرومند -
 زورمند
قاضی - قضاوت کننده - حکم کننده -
 حاکم شرع - دادرس جمع آن
 «قضات» است
قاصب - نی زن - گوشت فروش - رعد
 پر صدا
قالب - ظرفی که در آن فلز گداخته
 یا چیز دیگر میریزند تا بشکل
 و اندازه آن درآید و تکه چوب
 تراشیده با اندازه پای انسان که
 درون کفش میگذارند و نیز بمعنی
 جسم و تن و بدن - **در فارسی**
 کالبد و قالب هم میگویند -
 «قوالب» جمع آن است

غالی - گران - با ارزش و نیز بمعنی
 غلو کننده است
غادر - حبله کننده - حقه باز - مکار
 نیرنگ باز
غازی - جنگ جو - جنگنده - مجاهد
 پیکار کننده - کسیکه در راه
 خدا با دشمنان دین میجنگد
 جمع آن «غزات» است
غاصب - غصب کننده ، کسیکه چیزی را
 بزور در اختیار گیرد جمع آن
 «غصاب» است
غالب - غلبه کننده ، چیره - پیروز
 افزون - غالباً - بیشتر ، اکثر ،
 بیشتر اوقات

قائله - زن گوینده

غائله - سختی و گزند - شر و فساد
مهلكه ، آشوب ، « غوائل »
جمع آن است

قباء - به فتح اول - نوعی لباس مردانه
جمع آن « اقبیه » است

غباء - جای پنهان از زمین و زمین درشت
گردی که از خاک برخیزد
غبه - چیز کم و اندك از همیشه
(زردی کم)

قبه - به ضم اول و تشدید « ب » گنبد -
بنائی که سقف آن گرد و برآمده
باشد - جمع آن « قباب و قباب » است
قب - به فتح اول و تشدید « ب » فحل -
نر گشن - رئیس و پیشوای قوم -
و سوراخ میان چرخ - و پیمانۀ
غله - و پاره گریبان پیراهن

غب - پایان و عاقبت هر چیز و نیز بمعنی
بعد « تب غب » تبی که يك روز
در میان بانسان عارض شود و
« بضم غین و تشدید با » زمین
پست و جای ایستادن آب - جمع
آن « اغباب » است

قبط - باریکی میان و کشیدن شکم

غبط - به فتح اول و دوم - تکه گوشت
آویخته زیر گلوئی خروس -
گوشت زیر زنج - غبط هم
میگویند

قره - به ضم اول و تشدید « ر » خنك
شدن - روشن شدن چشم - خشك
شدن اشك چشم و علامت سرور و
شادی پیدا شدن در آن « قره العین »
آنچه مایۀ سرور و شادی یا روشنائی
چشم شود و نیز قره العین نام
گیاهی است که در مجاری میاه
میروید - تره تیزك آبی هم میگویند

غره - اول ماه - سفیدی پیشانی اسب
اول هر چیز ، و نیز به معنی
برگزیده و پسندیده از هر چیز ،
بزرگ و شریف و مهتر قوم -
« غرر » جمع آنست

قرب - به فتح اول - نزدیک - خلاف
بعید - و نیز به معنی خویش
جمع « اقرباء » و در اصطلاح
عروض نام یکی از بحور شعر
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

غریب - دور - دور شونده - دور از
وطن - بیگانه - جمع آن
« غرباء » و نیز به معنی هر چیز
عجیب و غیر مأ لوف و کلام دور
از فهم - نامناسب

قربت - نزدیکی - نزدیک شدن در مکان و منزلت

قرابت - نزدیکی - خویشی - بستگی
فامیل بودن - بستگی نسبی
یا سببی

قزل - به فتححتین - لنگی زشت یا
باریکی ساق از لاغری

قضا - حکم کردن - قضاوت کردن -
داوری - تقدیر و حکم الهی
انجام دادن - در اصطلاح فقها
خواندن نماز یا انجام روزه
در خارج از وقت مقرر

قد - به فتح اول و تشدید ده، شکافتن -
مبرز، دو نیمه کردن چیزی
بدرازی، و نیز بمعنی اندازه،
درازا، قامت بالا

قدر - اندازه، اندازه چیزی برابر و
به معنی طاقت و قوه، حرمت
و وقار. توانائی، توانگری -
جمع آن «اقدار» است

قدوده - پیشوا - کسی که باو اقتداء
کنند، شخصی که از او پیروی
کنند

غربت - بضم اول و فتح دوم - دوری. دور شدن
دوری جستن از شهر و دیار

غرابت - به فتح اول و چهارم - دور
بودن - دوری از وطن و شهر
و دیار - دور از ذهن بودن
کلام - ناماً نوس بودن چیزی

غزل - به فتح اول و دوم - صحبت
کردن و شوخی کردن با زنان،
سخنی که در وصف زنان و در
عشق آنان گفته میشود و نام
نوعی از شعر که بیشتر درباره
عشق و عشق بازی با زنان میگویند
و تعداد ابیات آن کمتر از
هفت و زیادتر از پانزده نباید
باشد

غزا - جنگ - پیکار کردن - محاربه
و نیز غذا بمعنی خوراك
خوردنی - آنچه خورده شود -
جمع آن «اغذیه» است

غد - فردا

غدر - به فتح اول - خیانت، نقض
عهد، بیوفائی، مکر و فریب

غدوه - به ضم اول - بامداد - صبح
زود - پگاه، جمع آن «غدو» است

قدیر - توانا - با قدرت - زورمند و
نیز یکی از صفت‌های ثبوتیه
خداست

قبقب - به فتح اول - شکم

قسم - به فتح اول و دوم - سوگند
«اقسام» جمع آنست و «قسم»
شکستگی دندان پیشین

قفل - آلت فلزی که بدر صندوق و یا
اطاق و غیره میزنند و در را
با آن میبندند

قلق - بی آرامی - اضطراب - بی تاب
بودن - ترس و لرز داشتن -
نگران بودن

قلیل - کم - اندک - ناچیز - مخالف
کثیر

قصه - به ضم اول - موی پشانی که
بریده باشد و هموار کرده باشند
به کسر اول - حکایت، حدیث
داستان

غمض - پنهان ساختن، چشم پوشی
کردن - آسان گرفتن، زمین
هموار و نرم «غمض عین» چشم
پوشی - نادیده گرفتن خطای کسی
«غمز» مالی که خیر و سودی در آن
نباشد

قمزه - مالی که خیر و سودی در آن نباشد

غدیر - به فتح اول - آبگیر - تالاب
جائیکه آب در آنجا جمع شده
باشد و نیز **غدیر خم**، نام
ناحیه ایست بین مکه و مدینه

غغب - به فتح هر دو «غین» - تکه گوشت
آویخته زیر گلو، خروس،
گوشت زیر چانه، غبب نیز
میگویند جمع آن «غباغب» است
غسم - به فتح اول و دوم - سیاهی و
تاریکی تیرگی

غفل - به ضم اول - آنچه نشانه و علامتی
نداشته باشد که شناخته شود،
نامه بی امضاء

غلق - به فتح اول و دوم - قفل یاهر
چیزی که با آن در را میبندند
جمع آن «اغلاق» است

غلیل - بسیار تشنه - تشنگی بی اندازه

غصه - اندوه - حزن - جمع آن «غصص»
به ضم اول و فتح دوم است

غمز - به فتح اول - چشمک زدن،
اشاره کردن با چشم و ابرو،
بدگویی و سخن چینی - و نیز
به معنی مالش دادن و فشردن
و چیزی را بادرست لمس کردن -
طعن کردن بر کسی، بدگوئی
نمودن

غمزه - ناز کردن - کرشمه کردن -
اشاره کردن با چشم و ابرو

| | |
|--|--|
| غمص - پست و ناچیز شمردن ناسپاسی نعمت. دروغ گفتن - عیب کردن قدیمص - پیراهن، جمع آن «اقمصه» است قنه - به ضم اول و تشدید «ن» فراز هر چیز - و قله کوه نیز گفته میشود | غمس - به فتح اول - فرو بردن چیزی در آب یا مایع غمیس - تاریکی غنه - به ضم اول - آواز در بینی |
| قی - استقراغ کردن - بیرون ریختن آنچه که خورده شده از راه حلق قیاس - چیزی را با چیز دیگر بجهت شبهات اندازه کردن - سنج دو چیز با یکدیگر | غی - به فتح اول و تشدید دوم - گمراهی - نومیدی - ضلالت غیاث - به کسر اول - فریادرس - کمک کننده |
| غیص - چنین ناتمام که سقط شود و اندک | غیث - به فتح اول - باران - ابری که باران بیارد، و گیاهی که با آب باران بروید |
| غیس - فرو رفتن و فرو کردن در آب | غیث - باران - ابری که باران بیارد و گیاهی که با آب باران بروید جمع آن «غیوث و اغیاث» است |

حرف ف

| | |
|--|---|
| فاطن - زیرک - باهوش - دانا - کسیکه بفراس است مطلبی را در مییابد - فطن | فاتن - شیفته کننده - گمراه کننده - فتنه انگیز - برپا کننده آشوب |
| فاصد - رک زن | فاسد - تباه شده - کند زده - ضایع شده - خراب |
| فاطر - شکافنده - آفریننده - آغاز کننده - شروع کننده | فاتر - سست و ضعیف - کسیکه سستی و فتور در وجود او رخنه کرده از جوش و خروش افتاده |
| فارق - جدا کننده - مشخص کننده - فرق گذارنده - معلوم کننده - اختلاف میان دو چیز | فارغ - آسوده - راحت - کسیکه از انجام کاری راحت شود - بیکار - فارغ البال یعنی - آسوده خاطر - راحت |

| | |
|---|---|
| <p>فایض - فروریزنده - آبی که پس از پرشدن ظرف یا چیز دیگر از اطراف آن فروریزد - سرشار لبریز - فیض رساننده</p> | <p>فایز - دستگار - پیروز - ظفرمند - پیروزی یابنده</p> |
| <p>فطنه - زیرک بودن - هوشیار بودن - دانائی - جمع آن «فطن» به کسر اول و فتح دوم فرط - زیادی - تجاوز از حد و اندازه بسیاری و فراوانی خارج از حد معمول - زیاده روی</p> | <p>فتمنه - به کسر اول - آشوب - بلوا - شر - بلا - غوغا - اختلاف میان گروهها و دستجات مردم فرت - به فتح اول - تار - تار جامه و پارچه که در طول پارچه بکار میرود نقطه مقابل بود که در پهنای پارچه بکار میرود</p> |
| <p>فرهت - شأن و شوکت - وقار و ممانت - بزرگی - عظمت - شایستگی</p> | <p>فرحت - به فتح اول و دوم - شادمانی خوشحالی - مسرت - شادی - مژدگانگی -</p> |
| <p>فرق - جدا کردن - جدایی - تفاوت و نیز بمعنی میان سر - و خطی که وسط سر میان موها باز کنند</p> | <p>فرغ - به فتح اول - جوجه مرغ به عربی فرخ میگویند</p> |
| <p>فهم - دریافتن - درک کردن - و نیز به معنی علم و دانش و قوه ادراک چیزی ، بینائی - هشیاری - «افهام» جمع آنست</p> | <p>فحم - به فتح اول - زغال - واحدش فحمه - جمع آن «نحام و فحوم» است</p> |
| <p>فهمیم - به فتح اول - صاحب فهم - باهوش - دانا - باهوش و ذکاوت «فهماء» جمع آنست</p> | <p>فحیم - زغال - انگشت گر</p> |
| <p>فهم - بسیار باهوش و چیز فهم فهل - به فتح اول - فراخ - گشاد</p> | <p>فحام - زغال فروش فحل - حیوان نر از هر چیز - کشن جنس نرینه «فحول» جمع آن است</p> |
| <p>فقر - درویشی - نداری - بی چیزی - تنگدستی - احتیاج داشتن و نیازمند بودن</p> | <p>فغر - گل شکفته شده</p> |

فُظ - مرد درشت خوی و سنگدل -

بی رحم - بد زبان و نیز « فز »
مرد سبک و چالاک را گویند -
به گوساله وحشی هم اطلاق میشود

فصح - به فتح اول - زیان آور

فصیح - تیز زبان - زبان آور - تر زبان

خوش سخن - کسیکه خوب
سخن بگوید و کلامش رسا و
بدون تعقید باشد « فصحاء »

جمع آنست

فصاحت - به فتح اول - روان بودن

سخن - تیز زبانی - زبان آوری
و در اصطلاح علم بدیع -
خالی بودن کلام از ضعف
تألیف و تنافر و تعقید لفظی
و معنوی

فصل - به فتح اول - مانع و حاجز بین

دو چیز - بند - محل پیوستگی
دو استخوان - قسمت یا قطعه
مستقل از کتاب - و نیز يك قسمت
از چهار قسمت سال - که بهار
و تابستان و پاییز و زمستان است
سر بند اندام « فصول » جمع آنست

فوظ - مرگ

فیظ - هرك

فُض - به فتح اول - شکستن - برداشتن

مهر نامه - ازاله بکارت - گروه
پریشان و متفرق

فسح - چیز است شبیه پروانه - سفر

یا روادید - فراخی مکان

فسیح - به فتح اول - فراخ جای فراخ

با وسعت « فسحه و فسیحه »
فراخ و فراخی مکان

فساحت - وسعت

فسل - شاخه هائیکه برای نشاندن در

زمین ببرند - مرد فرومایه و
ناکس و بیمروت

فوز - به فتح اول - پیروزی یافتن -

رستگار شدن - موفقیت

فیض - به فتح اول - آب بسیار - هر چیز

بسیار و زیاد - بخشش زیاد - جمع
آن « فیوض » است

حرف ق

قائد - جلودار- پشوا - سردار- فرمانده
سپاه «قواد» و «قاده» جمع و
«قادات» جمع در جمع

قاصم - هلاك کننده
قاصیه - به کسر اول- مؤنث قاصی . کرانه
ناحیه

قبص - به کسر اول- توده ریگ- گروه
و جماعت بسیار .

قطره - در عربی به فتح اول - چکه - يك
چکه- يك دانه باران «قطرات»
جمع- در فارسی - چك وژيك
هم گفته میشود . «قطره چکان»
آلت شیشه‌ای که ته آن پستانك
لاستیکی دارد و برای چکاندن
قطره دوا در چشم یا بکار بردن
چند قطره معین- از يك محلول
بکار میرود

قصر - کاخ - كوشك - کوتاه کردن
- باز داشتن «قصور» جمع
آنست

قصی - بید - دور - «اقصاء» جمع
آنست «اقسی» دورتر

قصیم - زود شکننده - سست وضعیف

قاعد - نشسته ، و نیز زنی رامیگویند
که از شوهر و فرزند بازمانده
باشد و بچه نیاورد .

قاسم - قسمت کننده - بخش کننده
قاسیه - سخت دل - بیرحم - سنگدل
«قساء» جمع آنست

قبس - به کسر اول - اصل و نژاد

قتره - گرد

قسر - به فتح اول - کسی را بزور و
ستم بکاری واداشتن ، مقهور
ساختن «قسری» - جبری- اجباری
ضد ارادی - واژگون

قسی - به فتح اول و کسر دوم و
تشدید «ی» سفت ، سخت - شدید
«قسی القلب» سخت دل و سنگدل

قسیم - به فتح اول - نصیب - بهره -
بخش - پاره‌ای از يك چیز
قسمت شده - و نیز به معنی تقسیم
کننده - بخش کننده - و شخص
خوبروی - جمیل و نیکور نیز
میگویند

| | |
|--|---|
| <p>قنوت - به ضم اول - فرمانبرداری تواضع و فروتنی برای خدا، بنماز ایستادن - قیام در نماز - دعای دست خواندن در رکعت دوم نماز پس از حمد و سوره و پیش از رکوع</p> | <p>قیس - از بیخ افتادن دندان .</p> |
| <p>قیس - به فتح اول - بناز خرامیدن قیاس کردن</p> | |

حرف ك

| | |
|--|---|
| <p>کعبه - خانهٔ چهار گوش - غرفه - خانهٔ مکه که زیارتگاه مسلماناست بیت الله - بیت الحرام کسیر - شکسته .</p> | <p>کآبه - به فتح اول - اندوه و غم فراوان و بد حالی و شکستگی</p> |
| <p>کسافت - به معنی چرکی و پلیدی</p> | <p>کثیر - به فتح اول - بسیار - فراوان زیاده از حد - نقیض قلیل کثافت - در عربی به فتح اول - انبوه شدن - درهم شدن - سبتر شدن درفارسی بمعنی چرک بودن و پلیدی میگویند</p> |
| <p>کژ - به فتح اول - ابریشم خام - ابریشم و باشیاء ناراست و خمیده نیز گفته میشود .</p> | <p>کج - به فتح اول - خم - خمیده ، اریب نقیض راست - کژ هم گفته میشود ابریشم خام نتابیده .</p> |
| <p>کهل - به فتح اول مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد مجازاً به معنی مرد آزموده و عاقل «کهل و کهول» جمع آنست</p> | <p>کحل - به فتح اول - نام آسمان و سال سختی و قحط - خشک سالی شدید - به ضم اول به معنی سرمه - سنگ سرمه</p> |

کسر - به فتح اول - شکستن - خرد کردن - یکی از حرکات حروف حرکتی که زیر حرف گذاشته میشود بفارسی زیر میگویند و در اصلاح حساب عددی که کمتر از واحد صحیح باشد - مثل نصف و ثلث و ربع و خمس ، برخه «کسور» جمع «کسورات» جمع در جمع **کثره** - به فتح اول - بسیاری - زیادی فزونی

کظم - به فتح اول و سکون طاء - فرو خوردن - خورنده - خشم - فرو بردن - خود داری از خشم کردن **کثب** - گرد آوردن چیزی و گرد آوردن قوم

کسف - به فتح اول - ماه یا آفتاب گرفتگی - قطع کردن پیراهن زیر افکندن نظر

کثر - بسیار فراوان - وافر نقیض قلیل و به کسر اول هم همان معنی میدهد

کسره - به فتح اول - حرکت زیر حرف و علامت آن ، زیر - به کسر اول - تکه - تکه ای از يك چیز شکسته و خرد شده «کسرات» جمع آنست .

کزم - به فتح اول سبزه - ایکه در کنار جوی و حوض میروید

کسب - به فتح اول - حاصل کردن و بدست آوردن ، فراهم آوردن چیزی

کثف - به فتح اول - گروه

حرف ل

لبس - به کسر اول - جامه - پوشیدن پوشاک جمع آن «لبوس» است **لهم** - فرو بردن خوراک و با شتاب خوردن و نجائیده فرو بردن **لذ** - به فتح اول - خواب - چیز خوشمزه و گوارا

لذیذ - خوش مزه - خوش طعم - گوارا با مزه جمع آن «لذائذ» است

لبث - درنگ کردن - مکث نمودن

لحم - به فتح اول - گوشت «لحام و لحوم» جمع آنست

لزم - به فتح اول و تشدید ز - حلقه و زرمین در

لزیز - استخوان سینه «لزایز» جمع استخوان های سینه

لغات - به ضم اول - جمع لغت

لغاء - به فتح اول - بانگ و صدا - بیهوده و بی فایده

لغ - به فتح اول - هر چیزی که در جای خود محکم نباشد و تکان بخورد مثل دندان و پایه میز یا چیزی دیگر - سر بیموی - صحرای خشک و بی علف «تخم لغ» تخم مرغ که زرده و سفید آن مخلوط شده باشد «دهان لغ» به سکون نون کسی که نتواند اسرار خود و دیگران را حفظ کند و هر چه میشنود به کس دیگر بگوید .

لغب - به فتح اول و دوم - سخت مانده و خسته شدن

لغلغه - به فتح اول و سوم - شکستگی در زبان مثلاً شخصی به زبان قومی دیگر سخن گوید و لهجه اجنبی داشته باشد

لصوغ - چسبیدن پوست بر استخوان و خشک شدن آن

لقاط - به ضم اول - خوشه چینی و خوشه‌هایی که بر زمین ریزد و خوشه چین بردارد - چیزهایی که بین راه افتاده و یا مانده بردارند که صاحبش شناخته نشود .

لقاء - به کسر اول - دیدار کردن دیدار - در فارسی به معنی روی و چهره هم میگویند **لق -** شکاف زمین و با دست یا پنجه بر چشم زدن

لقب - به فتح اول و دوم - اسمیکه انسان بآن شهرت پیدا کند - غیر از اسم اصلی او خواه دلالت بر مدح کند یا ذم - جمع آن «القاب» است **لقلقه -** به فتح اول و سوم - بانگ لك لك - هر بانگ و آوازی که توأم با حرکت و اضطراب باشد **در فارسی** لقلقه زبان می‌گویند به معنی بیهوده گویی

لصوق - چسبیدن «لسوق» نیز همان معنی را دارد

| | |
|--|---|
| <p>لوت - به فتح اول - چادر - ردا - مرد چست و چالاک - هر چیز چسبنده - و نیز به معنی ربا و « به ضم اول » نام پیغمبری که برادر زاده حضرت ابراهیم بود - نام قبیله</p> | <p>لوت - اگر صفت باشد به معنی برهنه عریان - لخت - روت نیز گفته میشود و به معنی امر دهم گفته اند و اگر اسم باشد به معنی طعام - طعمه - خورش - خوردنی لقمه بزرگ « لوت و پوت » انواع خوردنیها و طعامها</p> |
| <p>لوز - به فتح اول - پناه بردن - کرانه کور - خم - رودبار</p> | <p>لوز - به فتح اول - بادام - لوزی بادام شکل واحدش « لوزه » است</p> |
| <p>لمص - غیبت کردن مردم</p> | <p>لمس - به فتح اول - نرم - سست - بی حال - شل و افتاده - لمس - سودن - بساویدن - دست مالیدن چیزی</p> |
| <p>لیس - به فتح سوم - دلیری - نیست</p> | <p>لیث - به فتح اول - شیر نر - نوعی از عنکبوت را هم گویند - نیرو و سختی</p> |
| <p>لوص - درد گوش - یا درد سینه را گویند</p> | <p>لوث - به فتح اول - آلاش - آلودگی - و گواه ضعیف - و غیر کامل نیرو بدی زخمها</p> |

حرف م

| | |
|---|---|
| <p>مأمول - عمل شده - انجام شده - ساخته شده - رسم و عادت را نیز گویند</p> | <p>مأمول - آرزو شده - خواسته شده - آرزو و خواهش</p> |
| <p>مارق - بیدین</p> <p>مناط - جای آویختن - محل تعلیق - آویختگی - ملاک و میزان (در معنی مجازی)</p> | <p>مارغ - کودن و کم عقل</p> <p>منات - به فتح اول - نام بتی بوده که اعراب جاهلیت آنرا می پرستیدند و نیز پول رایج رومیه معادل صد کوپک</p> |
| <p>معلوف - علف خورده - علف خوار</p> <p>معول - به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم - اعتماد کرده شده - استوار و معتمد - پناه</p> | <p>مألوف - الفت گرفته - خو گرفته</p> <p>مئول - تغییر شده - تغییر داده شده</p> |

معوثة - مساعدت کردن - کمک کردن
یاری دادن

معمور - آبا - شده - عمران شده - تعمیر
شده - آبادان - جای آباد

متعلم - آموزنده - یاد گیرنده - شاگرد
کسیکه علم و هنر یا صنعتی را
نزد دیگری فرا گیرد

متعسر - دشوار - سخت - هشکل

متعسف - ستمگر - بکار بردن کلمه یا
عبارتی در غیر مورد - بی رویه
کار کننده - کسیکه بیراهه
برود - ستم کننده

متعدی - تجاوز کننده - تعدی کننده -
کسیکه از حد خود تجاوز نماید
ستمگر - در اصطلاح دستور
زبان فعلی است که احتیاج
به مفعول دارد

مبدی - به ضم اول و کسر سوم - آشکار
کننده - اقدام کننده

مطین - جای گل اندود شده

مطبوع - پسندیده - مورد پسند -
دلخواه چیزی که باب طبع
انسان باشد - چاپ شده را
نیز گویند

مؤثه - غذا - قوت - خوار بار - خرجی
و هزینه زندگی

مأمور - کسیکه باو دستوری داده شده
است - امر داده شده - فرمانبر
گماشته

متألم - به ضم اول و تشدید «م» غصه دار
غمناك دردمند - دردناك - کسیکه از
حادثه و پیش آمدی ملول و
دردمند شده است

متأثر - به ضم اول و فتح دوم و کسر و
تشدید «ث» اثر پذیر - اندوهگین
آزرده خاطر

متأسف - به ضم اول و فتح دوم و سوم
و کسر و تشدید «س» اندوهگین
کسیکه دریغ و افسوس میخورد

متأدی - پردازنده وام - پرداخت
کننده - تأدیه کننده قرض

مبدع - به ضم اول و کسر سوم - کسیکه
چیزی را کشف و آشکار کند -
کسی که چیز تازه ای بیاورد
یا کاری بکند که نمونه و
سرمشق از دیگران نگرفته باشد

متین - به فتح اول و کسر دوم - محکم
ثابت - استوار - پابرجا

متبوع - پیروی شده - تبعیت شده -
متبوعه مؤنث متبوع نیز بهمین
معنا است

متغلب - به ضم اول و سوم و فتح دوم
و کسر چهارم - غلبه کننده -
چیره شونده - پیروز شونده

مثاب - اجر دار - مزد دار - پاداش
گرفته - اجرو مزد گرفته

متعلم - شاگردی کننده
مجزوم - حرفی که ساکن باشد و
حرکت نداشته باشد
محو - به فتح اول و سکون دوم -
ستردن - زایل کردن - ناپدید
کردن - پاک کردن
محسول - پست و خسیس

محسور - حسرت زده

محسود - کسی که بر او رشک و حسد
میبندند
محسوب - شمرده شده - بشمار آورده
شده - انگاشته شده
محسن نیکوکار - نیکوئی کننده

محسنه - مؤنث محسن - زن نیکوکار -
زن نیکی کننده

محدور - پرهیز شده - حذر شده - آنچه
که از آن دوری شده است

مقلب - برگردنده - دگرگون شونده -
تغییر پذیر - دغل - حقه باز -
کسیکه در کاری نادرستی
بخرج دهد

مصاب - راست و درست - عاری از خطا
و اشتباه - مصیبت زده - سختی
دیده - بهدف رسیده - اصابت
کرده

متالمظ - خندان و متبسم
مجدوم - کسیکه بیماری جذام دارد
مهر و - ریک سفیدیست - مروارید - بلور
تگرگ - شمشیر نازک

محصول - حاصل زراعت - خالص
هرچیز که بدست آید
محصور - حاصل - حصار شده - دیوار
کرده شده - زمینی که اطراف
آن دیوار کشیده شده

محصول - درو شده - زراعتی که رسیده
و درو شده باشد

محسوب - حصه دار - مینا بنا خوشی
حصه -

محسن - مرد زن دار - مردیکه زنی
را به نکاح دائم خود در آورده
است

محسنه - مؤنث محسن - زن شوهر دار

محتور - ممنوع - حرام شده - ناروا

| | |
|---|---|
| <p>محروس - حراست شده - حفظ شده - نگاهداری شده</p> <p>مهجور - دور از وطن - جدا مانده - دور افتاده - دور از دیدار</p> | <p>محروث - زراعت شده - حرث شده - بذر افشانده - تخم کاشته</p> <p>محبجور - کسیکه بواسطهٔ سفاهت و کم عقلی از تصرف در اموال خود منع شده باشد - سفیه دیوانه نیز میگویند</p> |
| <p>مهموم - اندوهگین - دل‌تنگ</p> <p>مهنه - پیشه و کار خدمت و پرستاری کردن</p> <p>مفروض - فرض کرده شده - آنچه خداوند بر بندگان فرض و واجب نموده</p> <p>مرعی - به فتح اول و کسر عین - مراعات شده - آنچه در نظر گرفته شود و مراعات شود</p> | <p>محموم - تب کرده - تب دار</p> <p>محنه - آزمایش - بلا - رنج</p> <p>مفروز - جدا کردن جدا کرده شده چیزی که از چیز دیگر بریده و جدا شده باشد</p> <p>مرئی - به فتح اول و کسر «ء» - نمایان - پدیدار - چیزی که دیده بشود</p> |
| <p>مرعی - به فتح اول و سوم - گیاه و سبزه چراگاه «مرعی» جمع آنست</p> <p>مراهم - جمع مرهم - هردارویی که روی زخم بگذارند «مرهم کافور و روغن زیتون و یک مرهم ساده که برای تسکین درد روی عضوی که دردمیکنند میمالند</p> | <p>مرئی - به فتح «ء» - چشم انداز - نظرگاه</p> <p>مراحم - به فتح اول - مهربانی - رحمت - دلسوزی - بخشش</p> |
| <p>مراعات - رعایت یکدیگر کردن - نگاهداشتن و حفظ کردن چیزی - جریان امری را در نظر گرفتن</p> <p>مزا همت - با هم دشمنی کردن</p> | <p>مراآت - بهضم اول - نمودن - نمایش دادن - نمایاندن - خودنمایی</p> <p>مزا حمت - بهضم اول و فتح «ح و م» اذیت کردن - انبوهی کردن و تنگ گرفتن بر کسی</p> |

مزمار - به کسر اول - نای - یکی از آلات موسیقی - استوانه‌ای شبیه به سرنا که بیشتر میان عربها متداول است - «مزامیر» جمع آنست

مزمزه - به فتح دو «م» - مزه کردن - چشیدن مزه چیز

منزجر - متنفر - رانده شده - منع شده باز داشته شده - ترسانده شده

مرغ - به فتح اول - سبزه و چمن - نوعی گیاه سبز و خرم که حیوانات علفخوار آنرا با میل و رغبت میخورند

محروث - کاشته شده - غرس شده

مراقب - به ضم اول - چشم دارنده مراقبت کننده - نگهبان

مذموم - به فتح اول - نکوهش شده - سرزنش شده - بدوشت - ناپسند

مذلت - به فتح اول و دوم و تشدید «ل» - خوار شدن - خواری و پستی

مزق - پارگی - دریدگی

مسیر - به فتح اول - رفتن - روان شدن جای سیر و گردش

مسرور - به فتح اول - شاد - شادمان خوشحال

مضمار - جای ریاضت دادن یا مدت - ریاضت دادن اسب - میدان اسب دوانی - و آخرین نقطه که اسب در مسابقه باید به آن برسد

مضمضه - به فتح دو «م» آب دردهان گرداندن و شستن دهان با آب - مزمزه کردن

منضجر - ملول - دلتنگ - گرفته خاطر اندوهگین - دل آزرده - دلگیر

مرق - نیزه زدن - برکندن و جدا کردن پشم از پوست - پشم یا پوست متعفن و بو گرفته - خارهای نازک خوشه جو یا گندم

محروس - حراست شده - نگهداری شده - محافظت شده - حفظ

شده - محروسه مؤنث

محروس هم بهمین معانی است

مراغب - هایل و رغبت کننده

مضموم - ضمیمه شده - پیوسته شده ، جمع شده و نیز حرفی را گویند که علامت ضمه داشته باشد

مضلة - گمراهی - جائی که انسان راه را گم بکند

مضغ - به فتح اول - جویدن و نرم کردن غذا دردهان - خاییدن

مصیر - روده که طعام از معده بآن منتقل شود - محل بازگشت و پایان کار

مصرور - اسیر - بندی

مسطوره - نمونه - نمونه کالاکه ازجائی
 بجای دیگر فرستاده شود
 در عربی «مسطره» میگویند
مص - مکیدن

مصبوغ - رنگ شده

مصاهرت - داماد شدن - باکسی قرابت
 سببی پیدا کردن - بزنی دادن
 یا زن گرفتن

مصلوب - بدار آویخته شده - به صلیب
 کشیده شده

مسطور - نوشته شده - نوشته

مصارع - کشتی گرفتن با هم - کشتی
 گیری

منصوب - نصب شده - مأمور - بکار گمارده
 شده - برقرار شده - برپا کرد
 شده

مستقل - آزاد - مختار - با استقلال -
 کسی که به تنهایی و آزادانه
 امور خود را اداره کند و بدیگری
 حق مداخله ندهد

مستوره - پوشیده - در پرده - پاکدامن
 عقیف - با حیا «مساتیر»
 جمع آنست

مس - به فتح اول و تشدید (س) - سودن
 دست مالیدن - مالیده شدن دو
 دوجیز بهم - بمعنی دیوانگی نیز
 میگویند

مسبق - سابقه دار - با سابقه - گذشته
 و اتفاق افتاده ، پیشی گرفته
مساہرت - - به ضم اول و فتح چهارم
 و پنجم - با اتفاق شب را
 تا صبح بیدار بودن - شب زنده
 داری کردن

مسلوب - ربوده شده - کنده شده - سلب
 شده و نیز «مسلوب المنفعه»
 چیزی را گویند که از آن
 بهره برداری نشود

مستور - پوشیده - نا پیدا - در حجاب
 کنایه از عقیف و پاکدامن
 نیز میباشد .

مسارعت - به ضم اول و فتح راء و ع
 عجله کردن - شتاب کردن
 شناختن - بریکدیگر پیشی
 گرفتن

منسوب - خویش - بسته - نسبت داده
 شده - دارای نسبت - خویش و
 قوم - جمع آن «مناسیب»

مستغل - (به ضم اول و فتح سوم و کسر
 چهارم و تشدید لام) زمینی
 که از آن غله برگیرند - خانه
 یا دکان یا ملکی که به اجاره
 دهند و منبع درآمد مستمر باشد

مسلی - به کسر سوم - مشدده - تسلیت
دهنده - اسبی که در اسب دوانی
سوم واقع شود

مسائی - کارهای بد و زشت
مسمت - چیزیکه اسم خدا بر آن برده
شده

مشحوم - از بیه ساخته شده
مغلوب - شکست خورده - کسیکه بر او
چیره شده باشند

معبر - به ضم اول و تشدید «ب» تعبیر
کننده - کسیکه تعبیر خواب
میکند

مغفل - به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم - نادان - کم هوش - کندذهن

مغاله - جای هلاک و آنچه موجب هلاک
است .

مصلی - به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم - جای نماز خواندن - جای
نماز و دعا - محل مخصوص در
خارج شهر که مردم در روزهای
مخصوص برای نماز گزاردن
به آنجا میروند

مساعی - به فتح اول - کوششها
مسمط - به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم - حکمی که رد نشود و
اعتراضی بر آن نباشد و نیز به
معنی در رشته کشیده شده -
مروارید در رشته کشیده - و
در اصطلاح علم بدیع آنست که
شاعر چهار یا پنج یا شش
مصراع یا بیشتر «تاده مصراع»
بر یک قافیه بگوید و بعد یک
مصراع با قافیه دیگر
بیاورد .

مشهور - تیز خاطر و چالاک
مقلوب - برگشته - واژگون شده - وارونه
شده - شعر یا سخنی که کلمات
آن مقدم و مؤخر شده باشد
مؤبر - تلقیح کننده - سوزن زن

مقفل - به ضم اول و کسر دوم و فتح
و تشدید سوم - قفل شده - بسته
شده

مقاله - به فتح اول و چهارم - گفتگو
گفتار - سخن یک قطعه یا فصلی
از کتاب ، یک مطلب که تحت
عنوان معینی نوشته شده باشد
جمع آن «مقالات» است

مصاعب - به فتح اول و کسر «ع» - سختیها
مشقتها - شدائد و نیز اگر جمع
مصعب به ضم اول و فتح «ع»
باشد به معنی اسبها تیکه هنوز
سوار کار بخود ندیده و سوار
شدن بر آن دشوار میباشد
مکث - به فتح اول - درنگ کردن - مقیم شدن

منکوث - عهد شکسته

مناکثه - با هم پیمان شکستن
منتکث - عهد شکسته شده

مناط - جای آویختن - محل تعلیق ،
آویختگی ، مجازاً به معنی ملاک
و میزان و مقصد

منتہز - به ضم اول و فتح تاء و کسر
هاء - فرصت یا بنده - کمین کرده
و چشم براه برای استفاده از
فرصت

منثور - به فتح اول - پراکنده شده -
افشده شده و نیز سخن غیر
منظوم را گویند

منتفع - به ضم اول - کسیکه از کاری یا
چیزی فائده ئی گیرد - سودبرنده
بهره گیرنده

ملاغات - مزاح کردن - سر بسر
گذاشتن

مصائب - سختیها و رنجها - اندوهها -
بلاها - حوادث بسیار ناراحت
کننده و اضطراب آور - مفرد
آن «مصیبت» است

مکس - به فتح اول و سکون «ك» باج
یا حق گمرکی - حقی بود که در
آن جاهل از فروشنده میگرفت

منکوس - نگون سار - سرنگون - واژگون
سرازیر شده

مناکسه - نگون سار نمودن یکدیگر
منتکس - به ضم اول و فتح سوم و کسر
«ك» - سرنگون نگون سار

منات - به فتح اول - نام بتی بوده که بعضی
طوایف عرب قبل از اسلام آنرا
پرستش میکردند

منتہض - جنبیده

منصور - یاری شده - کمک شده کسیکه
مورد یاری و استعانت واقع شده
است .

منطقی - خاموش شونده - فرو نشانده شده
چراغ یا آتش خاموش شونده

ملاقات - به ضم اول - با کسی روبرو شدن
روبرو شدن باهم - یکدیگر را
دیدن ، دیدار کردن

| | |
|---|--|
| ملاز - به فتح اول - زبان کوچک که در حلق انسان جا دارد | ملاز - پناهگاه - ملجأ - قلعہ - دژ |
| موائد - خوان - طعام - خوردنی - خوان بطعام آراسته «مائدات» جمع آنست سختیها - بلاها | مواعد - جای وعده کردن - زمان یا جای وعده دادن - هنگام اجراء کاری - عهد و پیمان و در اصطلاح بازرگانی : سرسید «مواعد» جمع آنست |
| موئوده - دختر زنده بگور کرده | موعوده - به فتح اول و ضم سوم - وعده داده شده - وعده کرده شده «يوم الموعود» روز قیامت |

حرف ن

| | |
|--|--|
| نائم - خوابیده - خوابنده - کسیکه بخواب رفته است | نائم - ملایم - نرم - لطیف - نازک |
| ناثر - نثر نویس - نویسنده | ناصر - یاری کننده - کمک کننده |
| ناذر - نذر کننده - کسیکه بموجب شرطی در برابر خدا موظف بانجام عملی شود | ناظر - بیننده - نگر فیه - نگران - بیننده نظر کننده - دیده بان - کسی که برای رسیدگی و نظارت در کاری نصب شود |
| ناقد - رهائی بخش - آزاد کننده | ناقض - شکننده - عهد شکن - پیمان شکن |
| ناغوص - در آب فرو رفتن | ناقوس - زنگ کلیسا - نام لحنی از ۳۰ لحن یاربد - جمع آن «نواقیس» است |
| ناکث - به کسر «کاف» کسیکه عهد و پیمان شکن است - برهم زننده معامله - بد قول - مصدر آن «نکث» است | ناکس - نگو نسا - سرافکنده - خمیده و به فتح «کاف» یعنی نالایق فرومایه بی سرو پا |
| ناهر - فرصت دارنده | ناهض - قیام کرده - برخاسته - جوجه پرنده که بتواند پرواز کند |
| نبوت - گیاهها - مفرد آن «نبت» است | نبوط - بر آمدن آب |

نبط - بر آمدن آب - طایفه‌ئی از عجم
که در نواحی عراق سکونت داشته‌اند

نضیض - مقدار کم و اندک از هر چیزی
را گویند

نبط - ضربان قلب - جنبش و حرکت
رگ در انسان و حیوان

نزر - چیز کم و اندک را گویند - قلیل
ناچیز - بیه‌قدار

نذیل - به فتح اول - فرومایه - پست -
افشاند

نحس - خرما ده - دامنه کوه را نیز گویند
نبق - درخت سدر - میوه درخت سدر
که آنرا کنار به ضم «کاف»
گویند

نصل - سر نیزه - پیکان - تیغه کارد یا
شمشیر تیز - جمع آن «نصال» - نصل
و انصل است

نصر - یاری کردن - و کمک کردن و
نیز «نشر» بمعنی پراکنده کردن و
غیر منظوم را می‌گویند

نبت - به فتح اول و سکون دوم و سوم -
گیاه - روئیدن گیاه - جمع آن
«نبوت» است

نریز - به فتح اول - شهوتران - شخص
هوسران و طالب شهوت - زرنگ
و با هوش

نبد - به فتح اول و سکون دوم و سوم
چیز اندک - قلیل - هر چیز کم
نذر - به فتح اول و سکون دوم و سوم
عهد - پیمان - آنچه شخص بر خود
واجب کند که در راه خدا بدهد یا
انجام دهد - جمع آن «نذور» است
نزیل - مهمان - طعام با برکت - جمع آن
«نزلاء» است

نحس - به فتح اول و سکون دوم و سوم -
بدین - بدشگون - نامیمون -
نامبارک - بد اختر - مخالف
«سعد» که بمعنی خوش یمنی و
مبارکی است - جمع آن «نحوس» است
نبغ - به فتح اول - برآمدن - ظاهر و
آشکار شدن - هوشیاری و تیز
فکری فوق العاده

نسل - فرزند - ذریه - دودمان - جمع آن
«انسال» است

نسر - به فتح اول و سکون دوم و سوم -
کرکس - نام دو ستاره در آسمان
که یکی را نسر طائر و دیگری
را نسر واقع می‌گویند - نام بت
معروفی بوده است که اعراب قبل
از اسلام آن را می‌پرستیدند

نصیب - بهره حظ - بخت و اقبال - جمع آن «انصبه» است

نصیه - موی جلوی سر - پیشانی - جمع آن «نواصی» است

نهر - رودخانه - جوی آب - جمع آن «انهر و نهور» است

نقبه - سوراخ - گودی
نقمه - کینه - کشی - عذاب - عقوبت - پاداش فعل بد

نواختن - نوازش - مورد لطف قرار دادن دلجوئی کردن

نفاق - دورویی کردن - مکر و ریا بکار بردن

نغز - خوب - جالب - دلکش - نیکو - بدیع - تازه و نو هر چیز که دیدنش موجب تعجب و شگفتی شود

ندیر - ترساننده - بیم دهنده

نواهی - نهی کنندگان - بازدارندگان منع کنندگان - مفرد آن ناهی «مذکر» و «ناهیه» مؤنث میباشد

نسیب - شخص با اصل و نسب کسیکه شرف و فضیلت خانوادگی دارد عالمقدار - خویش و بسته خویشاوند

ناسیه - فراموش کننده - از یاد برنده فراموش کار - مذکر آن «ناسی» است

نحر - به فتح اول و سکون دوم و سوم بریدن کردن شتر را گویند

نغبه - فعل زشت و ناپسندیده
نغمه - به فتح اول - آواز - سرود - آهنگ ترانه - نوا - جمع آن «نغمات» است

نواختن - بر زمین زدن چیزی - زدن ساز زدن

نفاغ - به کسر اول - قدحی که با آن شراب میخورند

نقض - به فتح اول - شکستن - ویران کردن - معمولاً برای عهد شکنی استعمال میشود - مثلاً گفته میشود نقض عهد

نظیر - مثل و مانند ، برابر - همدوش و نیز «نضیر» بمعنای شاداب - سبز و خرم با طراوت - زیبا و تازه رو

نواحی - اطراف - جوانب - کرانهها کنارها - قسمتی از مملکت - مفرد آن «ناحیه» است

حرف و

| | |
|--|---|
| واضع - گذارنده - نهنده - قراردهنده وضع کننده | وازع - بازدارنده - منع کننده - پادشاه سردار لشکر |
| واهی - سست - کهنه و پوسیده - ناستوار بی اساس - پوچ - بی پا | واحی - فرستنده - وحی - الهام دهنده خبر دهنده - دست بدامن شدن |
| واصل - وصل شونده - پیوست شونده | واسل - بجا آورنده امری برای خدا کسیکه با نیت «قربة الی الله» کاری انجام دهد |
| وטר - حاجت - نیاز | وتر - به فتح اول و دوم - زه کمان و نیز اصطلاحی است در هندسه - جمع آن «اوتار» است |
| وسن - واژه فارسی است به معنی آلودگی و در عربی نیز به معنی : نیاز - حاجت - خواب - چرت زدن - جمع آن «اوسان» است | وثن - به فتح اول و دوم - بت - صنم |
| وسیم - زیباروی - نیکو صورت - خوب رو خوش سیما - جمع آن «وسماء» است | وئیم - چاق - پر گوشت - پرو آکنده |
| وسیغه - حیوان بارکش | وئقه - محکم - استوار - گروئی - قابل اعتماد |
| وهل - کسیکه ترسیده است - سست - بیمناک | وحل - به فتح اول و دوم - گل ولای منجلا ب - جمع آن «اوحال» و «وحوال» است |
| وصل - پیوستن - پیوند کردن - بهم رسیدن وصیله - حیوانیکه گوشتش خوردنی باشد ، جمع آن «وصایل» است | وسل - دست بدامن شدن وسیله - دستاویز - سبب - آنچه که بواسطه آن کاری انجام دهند ، جمع آن «وسائل» است |
| وصمه - سستی و رخوتی که بدن را در بر گیرد - عیب و تنگ و عار شکاف - خرده | وسمه - برگ نیلی یارنگی شبیه به نیل که در آب خیس می کنند و زنان آن را به ابروی خود کشند |

| | |
|--|--|
| وعد - نوید دادن - کسی را به چیزی امیدوار کردن | وئد - به فتح اول و سکون دوم - زنده در گور کردن |
| وعید - وعده بدادن وعده شروت و ترسناک دادن | وئید - زنده بگور کردن دختر |
| وضع - نهادن - قرار دادن - گذاردن هیئت و شکل - طرز | وزع - به فتح اول و سکون دوم و سوم - باز داشتن - منع کردن |
| وهی - سستی و فتور | وحی - آنچه از نهان به انسان خبر داده شود - الهام - ندای درونی |
| وقر - به فتح اول و سکون ثانی - سنگینی منانت - وقار - بردبادی - سنگینی گوش - کر بودن | خبر رسیدن از غیب |
| وضع - پست - فرومایه - ناکس - سفله دنی | وغر - کینه - دشمنی ، بانگ - فریاد و خروش |
| وکض - دور کردن - راندن | وضعی - وضو گیرنده - کسی که دست و روی را برای خواندن نماز |
| | میشوید |
| | وکر - نیزه زدن - مشت زدن |

حرف ی

| | |
|--|--|
| یراق - اسلحه از قبیل - تیر - کمان تفنگ و نیز زین و برگ اسب را گویند - نوعی نوار که از مفتولهای فلزی بافند و برای زینت بر جامه یا چیز دیگر دوزند | یراغ - اسب آزموده و راهوار که تند حرکت کند - در حالیکه سوار را تکان نمیدهد |
| یصار - ثروت مندی و در آسایش و فراغ زندگی کردن و دولت و مکننت را گویند | یسار - طرف چپ - دست چپ - مخالف |
| یصیر - فعل مضارع به معنی ، میشود میگردد | یمین که به معنی دست راست و طرف راست است - در فارسی نیز به معنی شوم و نامبارک و نحس است |
| یروق - فعل مضارع به معنی ، صاف میشود | یسیر - کم و اندک |
| یمین - سوگند و قسم را گویند | یروغ - فعل مضارع به معنی ، میرود |
| | یهین - راست - طرف راست - ضد یسار |
| | که به معنی دست چپ و طرف چپ است |

قسمت دوم

فرهنگ لغات مشتقه

فرهنگ لغات مشتقه

ابد - (به فتح اول و دوم) همیشه - جاوید - دائم - زمانی که نهایت ندارد
جمع آن «آباد» است

ابدیت - همیشگی و دوام - جاویدانی و بمعنی آخرت هم است

آب - (بفتح همزه) پدر - جمع آن «آباء» است

آبوت - (بتشدید و او) پدر بودن پدری

آباء - پدرها

آتیان - (بکسر اول) آوردن - آمدن - انجام دادن

اثاث - (بفتح همزه) اسباب - کالا و اسباب - اسباب خانه

اثاث البیت - اسباب خانه

اثر - (به فتح اول و دوم) نشانه - علامت - جای پا - نشان قدم - حدیث

و خبر - آثار جمع - آثار و مآثر - نشانه‌ها - علامت‌ها - یادگارها

ایشار - نثار کردن - بذل کردن - دیگری را بر خود برتری دادن

سود او را بر سود خود مقدم داشتن

اجر - (به فتح همزه و سکون اول و دوم) مزد - پاداش - مزدکار - اجور - جمع

اجرت - (بضم همزه) مزد - دستمزد - کرایه - مزدکار - (اجر) به ضم همزه

و فتح جیم) جمع

اجاره - کرایه کردن - مزد و کرایه - کرایه دادن

ایجاد - اجاره دادن - به اجاره واگذار کردن

اجل - (بفتح اول و دوم) نهایت زمان عمر و جمع آن آجال است - مهلت

اجل - (بفتح اول و دوم و تشدید لام) بزرگتر

احد - (بفتح اول و دوم) یکتا و جمع آن آحاد است - یکی - کسی - یگانه

احدیت - یکتا بودن - یگانگی - یکتایی - یگانه بودن - یگانگی خدا

- اخذ - (بفتح همزه) گرفتن - سدن - فرا گرفتن
- اخاذ - (بفتح همزه وتشدید خاء) بسیار گیرنده - سخت گیرنده
- آخذ - گیرنده - دریافت کننده
- اخ - (به فتح اول) برادر و جمع آن اخوه (بکسر همزه و اخوان) است
- اخوت (بتشدید و او) برادری - برادر شدن - دوستی برادرانه
- ادب - (به فتح اول و دوم) دانش
- اداء - (به فتح همزه) پرداختن - بجا آوردن - انجام دادن - بیان کردن
- ادات - (بفتح همزه) ابزار و جمع آن ادوات است و نیز بمعنی - افزار - آلت
- اذن - (بکسر همزه) اجازه دادن - اجازه
- استیذان - اجازه خواستن
- اذی - (به فتح همزه) رنج
- ارث - (بکسر همزه) مال باز مانده از مرده - مرده ریگ - آنچه از مال مرده به وارث میرسد
- ارض - (بفتح همزه) زمین - کره زمین - اروض و اراضی جمع
- ازل - (به فتح اول و دوم) آنچه اول و ابتداء نداشته باشد - همیشگی - دیرینگی
- زمانی که ابتداء ندارد - مقابل ابد
- ازاء - (بفتح همزه) مقابل - برابر - روبرو
- اس - و بضم همزه و بشدید سین - پایه پنیاد - شالوده - پی - اصل هر چیز اساس جمع
- اسف - (بفتح اول و دوم) افسوس خوردن - اندوه سخت - بسیاری
- حزن - دریغ
- اسیر - (به فتح همزه و سکون سین) دستگیر شده - گرفتار - بندی - کسیکه در جنگ گرفتار شود
- اسراء (بضم همزه) جمع اسیر
- اساری - (بضم همزه) اسیر شده ها
- اسم - (بکسر همزه) نام و جمع آن اسامی و اسماء است
- اصل - (بفتح همزه) ریشه - میخ - بن - پی - نباید هر چیز
- اصیل - نجیب - با اصل و نسب - پاک نژاد - جمع آن آصال و اصلان است

اصول - (بضم اول و دوم) ریشه‌ها - پایه‌ها - قوانین - و قواعد کلی
مفرد آن اصل است

استیصال - پریشانی - بیچارگی - ریشه کن ساختن - برکندن

اکید - (بفتح همزه و بکسر کاف) استوار - محکم

اکل - (بفتح همزه) خوردن

آکل - خورنده

اکول - پر خور - بسیار خوار و نیز بمعنی - زمین بلند شبیه بکوه -
جمع اکاول

اکیل - هم خوراك - پر خور

آکله - نام مرضی است (خوره) - جذام

اله - (بکسر همزه) خدا - پروردگار - آفریدگار

الیه - (بکسر همزه) معبود - خدا جمع آن آلهه است

الوهیت - صفت خدای - مقام الهی - ذات باری تعالی - خدایی - خدا بودن

الفت - (بفتح همزه) دوستی کردن - انس گرفتن - دوستی و همدمی -

خو گرفتن آمیزش داشتن

ائتلاف - با هم دوست و همخو شدن

الف - (بفتح همزه) هزار - آلف و الوف جمع

الم - (بفتح اول و دوم) درد و رنج - آلام جمع آن است

الیم - دردناك - درد آورنده - بسیار دردناك

ام - (بضم همزه و بتشدید میم) مادر و جمع آن امهات ، مادران - اصل هر چیز

امت - (بضم همزه و بتشدید میم) گروه از مردم - جماعت پیروان يك

پیغمبر - ام - جمع

امی - (بضم همزه و تشدید و کسر میم) کسیکه خواندن و نوشتن نداند

مادر - مادری

امام - (بکسر همزه) پیشوا و جمع آن ائمه ، امامان است و نیز بمعنی

پیشرو - پیش نماز

امد - (بفتح اول و دوم) غایت و نهایت و آخر چیزی - اجل ، و نیز

بمعنی خشم و غضب - آماده جمع

امام - (بفتح همزه) جلو - پیش - روبرو

امر - (بفتح همزه و سکون میم) فرمان دادن - حکم - جمع آن «اوامر» است

امه - (بفتح اول و دوم) بمعنای کنیز - کنیزك - جمع آن اماآت

امور - کار

اوامر - فرمانها - جمع امر

امراء (به ضم همزه) فرماندهان - جمع امیر

امیر - (به فتح همزه) فرمانده - فرمانروا - در فارسی میرهم میگویند امراء جمع

امارات - (به فتح همزه) نشانهها - جمع اماره

اماره - (بفتح همزه و تشدید میم) بسیار فرمان دهنده - اغراء کننده و

بر انگیزاننده بیدی و شر - مؤنث امار

امل - (بفتح اول و دوم) آرزو و جمع آن آمال، آرزو - آرمان

امن - (به فتح همزه) ایمن بودن - بی ترسی - اطمینان - آسایش و آرامش

قلب - ضد خوف

امنیت - (به فتح همزه و بتشدید یاء در امان بودن - ایمنی - بی ترسی -

آرامش و آسودگی

امنیه - (به فتح همزه و بتشدید یاء) سر باز مأمور حفظ نظم و آرامش در

راهها و خارج شهر که اکنون ژاندارم نامیده میشود .

امین - امانت دار - طرف اعتماد - درست - امناء جمع

امناء (بضم همزه و فتح میم) جمع امین درستکاران

انثی - (به ضم همزه) ماده - زن - اناث و اناثی جمع

اناث - (بکسر همزه) زنان - مادگان - جمع انثی

انثیین - (به ضم همزه) دو جنس ماده

انس - (به ضم همزه) خو گرفتن - خو گرفتگی همخویی - همدمی -

ضد وحشت

انیس - همدم - انس گیرنده

انس - (بکسر همزه) مردم - بشر - اناس و اناسی جمع

انسان - (بکسر همزه) آدمی - مردم - بشر - اناس و اناس جمع

اناس - (به ضم همزه) مردم

اول - (به فتح همزی و بتشدید و او) نخستین - یکم - ضد آخر - اوائل و

اولون جمع

اوائیل - (بفتح همزه) اولها - جمع اول
اولی - (به ضم همزه) مؤنث اول - بمعنی - نخست - یکم
 آن - وقت

اوان - (به فتح همزه) وقت - هنگام
اهل - (به فتح همزه و بسکون هاء) خانواده - شایسته - سزاوار و بمعنی
 خانواده و فامیل و افراد خانواده - عشیره و کسانیکه در یکجا سکونت
 دارند اهالی جمع
اهالی - مردمان

اهلی - (بفتح همزه و به کسر لام) خانگی - هر حیوانی که بانسان و
 خانهها الفت گرفته باشد اعم از چهار پایان و پرندگان
اهلیت - سزاواری - شایستگی - داشتن - لیاقت و صلاحیت برای امری
آفات - آسیب - و نیز بمعنی بلا - زیان - هر چیزی که مایه تباهی و فساد
 شود آفات جمع

اید - (به فتح همزه و سکون یاء) کمک
آیه - (آیت) نشان - قسمتی از کتاب مقدس - علامت - هر يك از جملههای
 قرآن - مجازاً بمعنی مرد بزرگ و چیز عجیب - آیات جمع

حرف «ب»

بأس - (بفتح باء) خشم - دلیری - شجاعت - قدرت - ترس - شدت و سختی
بائس - بیچیز - بیچاره - ترسان - نیازمند
بئس - (بکسر باء) که در مورد ذم استعمال میشود

بحث - (بفتح باء) گفتگو - کنجکاوی - کاوش - جستجو - اباحت جمع
بحر - (بفتح باء) دریا و جمع آن **بحور** (بفتح باء) و بحار (بکسر باء)
 است و نیز بمعنی وزن شعر - طویل - مدید - بیط - وافر - کامل
بحران - (بفتح باء) آشفتگی و تغییر حالت - تغییر حالت ناگهانی - مریض
 تب دار که منجر به بهبودی یا مرگ او بشود

بدأ - (بفتح باء) آغاز شدن - ظاهر شدن - هویدا شدن
بادی - شروع کننده - آغاز - اول چیزی
بدع - (بفتح باء) تازه - نو - نوپیدا شده - چیز تازه - جوانمرد و برتر از
 اقران خود و درعلم و شرف

بدعة - (بکسر باء) تازگی قانون و رسم تازه

بدیع - تازه - نو - شکفت - و نیز بمعنی موجد و مبتدع - نو بیرون آورنده

بدایع - چیزهای نو ظهور

بد - (بفتح باء) روشن

بدره - کیسه زر - همیان - کیسه ای که در آن ده هزار درهم گذاشته شود

بدر و بدور جمع

بذر - (بفتح باء) تخم گیاه - دانه - هر تخمی که برای کاشتن بکار میرود -

بذور جمع

بذور - تخمهای گیاه - جمع بذر

بذل - (بفتح باء) بخشیدن مال - داد و دهش

باذل - بخشنده - بذل کننده - سخی

بذال - بسیار بخشنده - بسیار بذل کننده - سخی

برائة - (بفتح باء) بیزار شدن

بری - بیزار - بی گناه، - خالص - خالی - پاک از چیزی - خلاف مذنب و متهم

برد - (به فتح باء) سرما - سردی - ضد گرما

بارد - سرد - خنک

بارده - سرد

برید - سرد کردن

برید - پیک - قاصد - چاپار - پست - در عربی نیز برید میگویند و جمع

آن «برده» است به ضم باء و راء

براده - (به ضم باء) ریزه آهن که هنگام سرد شدن و کوبیدن آن میریزد

برودت - سردی - سرد شدن

براعه - (به فتح باء) قوی شدن در علم و ادب

بارع - دانشمند - نیکو - فائق - کسیکه در علم و فضل بر دیگران برتری

داشته باشد

بروز - (به ضم باء) آشکار شدن - نمایان شدن - پدیدار شدن

براز - (به ضم باء) مدفوع حیوانی

برقع - به ضم باء و سکون راء و فتح قاف) روپوش صورت - روپوش - نقاب

برهان - (بهضم باء) دلیل و جمع آن براهین است و نیز بمعنی حجت -
حجت روشن

بست - (بفتح باء) - جائی که کسی از ترس به آنجا پناه ببرد که نتوانند
او را دستگیر کنند

بسط - فراخ کردن - وسعت دادن - گستردن

بسیط - ساده - فراخ - وسیع - خالص

بسیم - خندان - خنده‌رو - گشاده‌رو - **در فارسی** بمعنی خوش‌و خوشمزه
و لذیذ هم گفته شده

بسام - (بفتح باء و تشدید سین) بسیار خندان

بصر - (بفتح اول و دوم) بینایی ، چشم و جمع آن **ابصار** (بفتح همزه) است

باصره - قوه بینایی

بصاره - بینا بودن

بصیرت - بینایی - دانایی - زیرکی - شاهد و حجت - بصائر جمع

بصیر - بینا - دانا - **بصراء** - جمع

بصره - شهرست در کشور عراق

بضاعة - سرمایه ، کالا ، و جمع آن **بضائع** است

بضع و بضعه - (بکسر باء) چند و اند - معنی عدد میان سه و نه ، پاره‌ای

از گوشت - پاره‌ای از چیزی - قسمتی از شب « بکسر باء و فتح ضاد »

جمع بضعه - جمع آن « بضع و بضاع و بضعات » است

بطل - (بفتح اول و دوم) دلیر - دلاور - شجاع و جمع آن **ابطال** است

بطلان - (بهضم باء) بیهوده - باطل‌شدن - ضایع‌شدن - ازکارافتادن

باطل - ناحق - ناچیز - بیهوده - یاوه - پوچ - ضد حق - جمع آن

« اباطیل » است

بطالت - (بکسر باء) ولگردی - بیکاری « به فتح باء » دلیر شدن -

دلیر بودن - شجاعت

بطن - (بفتح باء و سکون طاء) شکم و جمع آن **بطون** است و نیز بمعنی

قبیله و طایفه است

باطن - پنهان - درون چیزی - داخل هر چیز - جمع آن « اباطنه » است

بطانه - آستر - آستر لباس و نیز بمعنی راز - سردرون - جمع « بطائن » است

بعث - (بفتح باء) برانگیختن - برانگیخته شدن - فرستادن - بیدار کردن

بعثت - برانگیخته شدن - فرستادن - برانگیختگی - رسالت
 باعث - سبب - علت - انگیزه
 بعد - (بضم باء) دوری - دور شدن - ضد قرب و نیز بمعنی رأی و حزم
 بعد - (بفتح باء) پس - سپس - ضد قبل
 بعید - دور - خلاف قریب
 بعض - (بفتح باء) برخی
 بعوضه - پشه
 بغض - (بضم باء) کینه - دشمنی
 بغضاء - کینه و دشمنی شدید - دشمنی سخت
 بغی - (به فتح باء و سکون غین) ستم کردن - سرکشی - نافرمانی -
 گردنکشی
 باغی - سرکش - و جمع آن بغات « بضم باء » است
 بغات - (بضم باء) جمع باغی
 بقاء - (بفتح باء) دوام - همیشگی - زیست
 بقایا - بازماندگان - جمع بقیه
 باقی و باقیه - پایدار - پاینده - جاوید - بازمانده - بجایمانده
 بقیعه - (بضم باء) مکان سرپوشیده - قطعه‌ای از زمین - زمین ممتاز -
 زمین محدود که در آن یکی از ائمه دفن شده باشد و نیز بمعنی خانقاه
 و صومعه جمع آن « بقاع و بقیع » است
 بقاع - (بکسر باء) جمع بقیعه
 بقیع - نام قبرستانست در مدینه - جائی که در آن درختان گوناگون
 یا بیخ هر نوع درخت باشد
 بقل - « بفتح باء » سبزی و جمع آن بقول - « بضم اول و دوم » سبزیهاست
 دانه میوه و آنچه که از بذر بروید نه از ریشه ثابت - واحدش بقله
 بقولات - سبزیها - دانه‌ها و میوه‌ها
 باقلا - باقلی - ازدانه‌های خوراکی - بوته‌آن کوتاه و دارای ساقه‌های
 نازک و گل‌های سفید - ثمر آن در غلاف نازک سبز رنگ جا دارد
 کوسک و کالوسک نیز گفته میشود
 بلوغ - (به ضم اول و دوم) رسیدن بحد تکلیف - بحد رشد رسیدن و جوان
 شدن کودک

بالغ - و بالغه - بحد تکلیف رسیده - رسا - رسیده - رسنده
بلاغ - (به فتح باء) رسانیدن پیام - رسیدن بچیزی - رسیدن بمقصود -
 جمع آن « بلاغات » است

بلاغت - (به فتح باء) فصیح بودن - رایسی سخن و در اصطلاح ادب آوردن
 کلام مطابق اقتضاء مقام و مناسب حال مخاطب - و خالص بودن
 کلام از ضعف تألیف

بهاء - (به فتح باء) روشنی - رونق - درخشندگی - زیبایی - نیکویی
بهی و بهیة - روشن - نیکو - زیبا - ظریف - تابان - بهیة مؤنث بهی است
بهیمه - (به فتح باء) چهار پا و جمع آن بهایم ، چارپایان است و نیز
 بمعنی گاو و گوسفند و اسب و شتر و استر است

بیضه - (بفتح باء) تخم مرغ یا حیوان دیگر و نیز بمعنی خصیه - خایه -
 کلاه خودهم میگویند

بیض - تخم مرغ - تخم - واحدش **بیضه -** جمع آن **بیوض -** و **بیضات** است
 و « بکسر باء » بمعنی سفید است - جمع آن **ابیض** است

بیاض - سفید - سفیدی - بیاض البیض یا بیاض البیضه ، سفیده تخم مرغ
بیضاء - روشن - بمعنی سفید - سفید پوست - مؤنث **ابیض**
بیع - (به فتح باء) فروختن - خریدن - یا فروش بیشتر بمعنی فروختن
 استعمال میشود

بایع - فروشنده
بیعت - (به فتح باء) عهد و پیمان - پیمان دوستی و وفاداری و « بکسر باء »
 معبد یهود جمع آن « بیعات » است

بیت - (به فتح باء) خانه و جمع آن **بیوت** ، خانهها است و نیز بمعنی دو
 مصراع از شعر جمع آن **ابیات** است

بیتوته - (به فتح باء) شب بروز آوردن - شب ماندن درجائی - شب را در
 جائی بسر بردن
بیوت - خانهها

حرف ت

تسلی - آرام شدن - خرسند شدن - آرایش یافتن - فارغ از اندوه شدن
تسلية - دلداری دادن - دلخوشی دادن - خرسندی دادن - کسی را از
 غم و اندوه رهایی دادن

تسلی - نوازش کردن
 تعب - (به فتح اول و دوم) رنج - سختی - ماندگی - خستگی - ضد راحت
 جمع آن «تعاب» است
 تبعه - (به فتح اول و دوم) پیروان
 تبعیت - پیروی کردن
 ترك - (به فتح تاء) واگذاردن - وا گذاشتن - ول کردن - دست برداشتن
 از کاری یا چیزی
 تارك - (به كسر راء) رها کننده - ترك کننده
 تلمیذ - (بكسر تاء) شاگرد
 تلامذه و تلامیذ - شاگردان - جمع تلمیذ است
 تلمیذ - (به فتح اول و دوم و تشدید میم مضموم) شاگردی کردن - شاگرد شدن
 تلف - (به فتح اول و دوم) ضایع کردن - هلاک شدن - نیست شدن
 تمر - (به فتح تاء و سکون میم) خرما - واحدش تمره است
 تمره - یکدانه خرما
 تمار - (به تشدید میم) خرما فروش
 تمام - (به فتح تاء) کامل کردن - درست کردن - همه
 تام و تامه - کامل - تمام
 تتمیم - کامل کردن - تمام کردن
 تلاوت - (به فتح تاء) خواندن نماز - قرائت قرآن
 تالی - دومی - آنکه بعد بیاید - تابع - پیرو - از پی آینده
 تلو - (به كسر تاء و سکون لام) پیروی کننده - در ضمن ، عقب - پیرو -
 دنباله - بچه شتر که دنبال مادر خود میرود

حرف ث

ثبت - (بفتح ثاء) یادداشت کردن - نوشتن - برقرار و پابرجا کردن
 ثبوت - (به ضم اول) مسلم بودن - پابرجا بودن - استواری - پایداری
 ثبات - (بضم ثاء) استقامت و پایداری - استواری
 ثبات - (بفتح ثاء و تشدید باء) ثابت کردن - ثبت کردن
 ثری - (بفتح ثاء) خاك - خاك نمناك - زمین

ثریا - (بضم ثاء وفتح راء وياء مشدد) مجموع چند ستاره است شبیه گردن و بند چلچراغ و نیز بمعنی ستاره پروین

ثقیه - (بضم ثاء) سوراخ کوچک - منفذ. جمع آن ثقب (بهضم اول و دوم) است
ثاقب - (بکسر قاف) نافذ - سوراخ کننده - روشن - تابان - درخشان
ثقب - (بفتح ثاء و سکون قاف) سوراخ کردن - رخنه - جمع آن و اثقب و ثقوب است

ثغر - (بفتح ثاء و سکون غین) مرز - دهان - دندان - دندان جلو و جمع آن «ثغور» است

ثغور - (بضم اول و دوم) جمع ثغر - دندانها
ثقل - (بکسر ثاء) سنگینی از حیث وزن - بارگران - جمع آن «اثقال» است
ثقات - سنگین بودن - سنگینی

ثقیل و ثقیله - سنگین - «جمع آن ثقال و ثقلاء» است
ثلاث و ثلاثه - (بفتح ثاء) عدد سه - سه (۳) - ثلاثه غساله : سه جام شراب که صبح بنوشند

ثالث - سوم

ثالث - (بضم ثاء و سکون لام) يك سوم چیزی - (۱/۳) - سه يك - جمع آن «اثلاث» است

ثلثان - (بضم ثاء) دو سوم (۲/۳)

ثلاثون - و ثلاثین - عدد سی - سی (۳۰)

ثمر و ثمره - (بفتح اول و دوم) میوه - بر - بار درخت - جمع آن «ثمرات و ثمار بکسر ثاء» سودها است

ثمار - (بکسر ثاء) سودها

ثمرات - سودها

ثمن - (بفتح اول و دوم) بهاء قیمت چیزی

ثامن - و ثامنه - هشتم

ثمن - (بضم ثاء) يك هشتم چیزی - (۱/۸) - هشت يك - جمع آن «اثمان» است
ثمانون و ثمانین - هشتاد - (۸۰) - عدد هشتاد

ثمین و ثمینه - گرانها

ثناء - (بفتح ثاء) مدح - ستایش - جمع آن «اثنیه» است

ثانی - دوم - ثانی اثنین و بکسر همزه وفتح نون «کنایه از مثل و مانند و نظیر - ثانوی - دوم - دومی

ثانیه - $\frac{1}{60}$ دقیقه - مؤنث ثانی - جمع آن ثوانی است
ثنوی - (بفتح اول و دوم) بت پرست - منسوب به ثنویه که معتقد به دو خدا هستند .

ثنایا - (بفتح ثاء) دندانهای پیشین - دندانهای تیز جلوده‌ها که دو در بالا و دو درپائین قرار دارد - واحد آن «ثنیه» است

ثنیه - (بفتح ثاء و کسرنون و تشدید یاء) دندان پیشین
ثواب - (بفتح ثاء) مزد - پاداش - جزاء - پاداش کارخوب و پسندیده
ثوب - (بفتح ثاء) جامه - لباس - جمع آن «ثیاب» و «اثواب» است
ثباب - جامه‌ها - واحد آن «ثوب» است

ثور - (بفتح ثاء) گاؤر - جمع آن «ثیران» به کسر ثاء است بمعنی گاوها
ثیران - (بکسر ثاء) جمع ثور - گاوها
ثوره - مؤنث ثور و نیز بمعنی کثرت و هیجان است - گاوماده - هیجان - شورش
ثوران - (بفتح اول و دوم) هیجان - برانگیخته شدن و برخاستن گردوغبار
 برپاشدن فتنه

ثبیه - (بفتح ثاء و تشدید یاء) زن بیوه
ثبیات - (بفتح ثاء و تشدید یاء) جمع ثبیه - زنهای بیوه
ثیب - مرد زن دیده - این کلمه در مذکر و مؤنث یکسان است زن شوهر مرده -
 زنی که از شوهرش طلاق گرفته باشد - بیوه

حرف ج

جبر - (بفتح جیم) شعبه‌ای از علوم ریاضی که در آن حروف بجای اعداد بکار میرود

جابر - ستمگر - شکسته بند - گردنکش و ستمکار

جبران - (بضم جیم) تلافی کردن

جبار - (بفتح جیم و تشدید باء) بسیار ستمگر - مسلط - قاهر - قادر -

بسیار متکبر و نیز بمعنی یکی از نامها و صفات باری تعالی

جباریه - ستمگران - جمع جبار است

جبروت - قدرت و سلطه و عظمت - عالم قدرت و عظمت الهی - صیغه مبالغه

جبیره - دو چوب است که شکسته بند استخوان شکسته را با آن می‌بندد

تخته بند - جمع آن «جبائر» است

- جبن** - (بضم جیم) ترس - بددلی - ضعف قلب
- جبان** - (بفتح جیم) ترسو - بد دل - کم دل - جمع آن «جبناء» است
- جبون** - (به فتح جیم) ترسو - کم دل - ضعف قلب
- جبین** - پیشانی - جبهه - يك طرف پیشانی - جمع آن «اجبن واجبنه» است
- جبن** - (به ضم جیم و ب) پنیر
- جبهه** - (بفتح جیم) پیشانی - بالای ابروها و زیر موهای پیش سر - جمع آن «جباه وجبهات» است و نیز بمعنی جماعت مردم و قسمت جلو میدان جنگ و نام منزلی از منازل
- جباه** - (بكسر جیم) جمع جبهه
- جحد** - (بفتح جیم) نپذیرفتن - انکار کردن - انکار کردن امری یا حق کسی - تکذیب کردن
- جحدود** - (بضم اول و دوم) انکار کردن
- جاحد** - انکار کننده
- جدل** - (بفتح اول و دوم) ستیزه کردن - نزاع - خصومت
- جدول** - (بفتح جیم و واو) جوی آب - نهر آب - و نیز چند خط افقی و عمودی که بر صفحه کاغذ بکشند - جمع آن «جداول» است
- جذب** - (بفتح جیم) کشیدن بطرف خود - کشیدن - کشش - ضد دفع - در اصطلاح فیزیک ربایش
- جاذب** - رباینده - جذب کننده - بخود کشنده - کشاننده - جمع آن «جواذب» است
- جذاب** - (بفتح جیم و بشدید ذال) بسیار رباینده - جذب کننده - بسوی خود کشنده
- جذر** - (بفتح جیم) ریشه - بیخ - اصل - جمع آن «جذور» است - در علم حساب عددی که آنرا در نفس خودش ضرب کنند
- جریده** - روزنامه - شاخه نخل - شاخه بی برگ - عده ای سوار بدون پیاده
- جمع آن «جراید» است
- جراید** - روزنامه ها - جمع جریده
- جراد و جراده** - ملخ - واحدش جراده است
- جرح** - (بفتح جیم) زخم کردن - بدگفتن - ساقط کردن - باطل کردن - هادت

جراحی - زخم شدن - جمع آن « جراح و جراحات » است

جراحات - زخم ها - جمع جراحی

جارج - جارحه - زخم کننده و نیز بمعنی - عضو بدن انسان خصوصاً دست

و هر حیوانی که صید بکند اعم از درندگان یا پرندگان - جمع آن

« جوارح » است

جوارح - زخم کننده ها

جراح - معالجه کننده زخم - پزشکی که بعضی امراض را با بریدن و

شکافتن اعضاء بدن معالجه میکند

جریان - (بفتح اول و دوم) روان شدن آب یا هر چیز مانند آن - بوقوع

پیوستن امری

جاری - روان - رایج - در جریان و نیز بمعنی زن برادر شوهر - دو یا چند

برادر که همه زن داشته باشند زنان آنان نسبت بیکدیگر جاری

نامیده میشوند - یاری ویری هم میگویند

جاریه - کنیز - مؤنث جاری - بمعنی روان - در جریان و نیز دختر کوچک -

کنیزك - کشتی - جمع آن « جاریات و جواری » است

جار - همسایه - زهار دهنده - زهار خواهنده - جمع آن « اجوار و

جیران » است

جیران - جمع جار

جزء - (بضم جیم) پاره یا قسمتی از چیز - بخش و پاره ای از چیزی

جزئی - (بضم جیم) کوچک و ناچیز - منسوب بجزء - کم - اندك -

خلاف کل

جزاء - (به فتح جیم) پاداش - سزا - مزد - پاداش نیکی و بدی

جزیه - (بکسر جیم) خراج زمین و مالیاتی که کافرو ذمی بمسلمین در قدیم

میدادند - گزیت

جسر - (بکسر جیم) پل - جمع آن « جسور و اجسر » است

جسارت - گستاخی - دلیری - بی پروائی - بیباکی

جسور - گستاخ - شجاع - دلیر - بیباك

جسم - (بکسر جیم) تنه - بدن - تن - هر چیزی که طول و عرض و عمق

داشته باشد

جسیم - بزرگ - تنومند - تناور - خوش اندام
جسمانی - جسمی - (بکسر جیم) منسوب بجسم
جمال - (بفتح جیم) قشنگی - حسن صورت - زیبائی - خوبی - خوشگلی
جمال - (بفتح جیم و تشدید میم) - ساربان - شتربان - شتردار - جمع آن
 «جماله» است

جمیل و جمیله - قشنگ - خوب - نیکو - زیبا - خوشخو - خوشگل
جمل - (بفتح اول و دوم) شتر - شتریک کوهانه یا دوکوهانه - جمع آن
 «جمال و اجمال و جماله» است

جعل - (بفتح جیم) گذاشتن - ساختن - گردانیدن - قرار دادن - وضع
 کردن - خلق کردن

جعل - (بضم جیم و فتح عین) نوعی ازسوسک - حشره ایست سیاه و پر دار
 و زشت که روی سرگین حیوانات می نشیند و آنرا سرگین غلطان و
 سرگین گردان هم میگویند

جعاله - حق العمل - اجرت عامل - اجرتی که بسرباز و مرد سپاهی در
 زمان جنگ بدهند جمع آن «جعالات» است

جعلی - (بفتح جیم) ساختگی
جلال و جالات - (بفتح جیم) بزرگی شأن و مقام - بزرگواری -
 عزت و شکوه - عظمت - شوکت

جلیل و جلیله - بزرگ و گرامی - و نیز بمعنی جل اسب - پوشاك
 چهارپایان - پرده

جل - (بضم جیم) پالان و روپوش حیوان - پوشاك چهارپایان
جلال - (بفتح جیم و تشدید لام) حیوان کثافت خوار
جلاء - (بفتح جیم) روشنی دادن - صیقل دادن - از خانمان دورشدن -
 واضح و آشکارشدن امری

جلی - روشن - واضح - آشکار - صیقل داده شده - پرداخت شده
جلوه - شکوه - نمایش - رونمایی - هدیه که داماد در وقت زفاف به عروس
 میدهد

جلوس - نشستن
جلسه - یکدفعه نشستن - نشست - يك نشست - نشستن برای مذاکره
 درامری و جمع آن «جلسات» است

جماد - (بفتح جیم) جسم بدون نمو - هر چیز بیجان و بی حرکت از قبیل

سنگ و چوب و فلز - جمع آن «جمادات» است

جامد - یخ بسته - خشک - افسرده - جمع آن «جوامد» است

جامده - خشک و بیجان

جمود و جمودیت - خشک و بیجان بودن - بسته شدن - یخ بستن آب -

افزودگی

جامدات - چیزهای خشک و بیجان

جمع - (بفتح جیم) دسته - گروه - گرد آوردن - فراهم آوردن جماعتی

از مردم - جمع آن «جموع» است

جامع - جمع کننده - گرد آورنده - هر چیز تمام و کامل و بمعنی مسجد

بزرگ - جمع آن «جوامع» است

جامعه - گروهی از مردم - توده مردم - علاقه - مؤنث جامع

جوامع - جمع جامعه و جامع

جمع - همه - اجتماع جمع شدن - جماعت مردم - همگی - ضد متفرق

جماعة - گروه - گروهی از مردم - جمع آن «جماعات» است

جمعه - روز هفتم هفته - روز آدینه

جماع - نزدیکی زن و مرد - مقاربت - باهم جمع شده

جنت - (بفتح جیم و تشدید نون) باغ - بهشت - فردوس - جمع آن

«جنات و جنات» است

جنان و جنات - جمع جنت هستند - بهشتها - باغها - فردوسها

جنین - بچه در شکم مادر - هر چیز پوشیده و مستور - جمع آن «اجنه» است

جنه - (بضم جیم) سپر - جنن « به ضم جیم و فتح نون » جمع آنست

جنس - (بکسر جیم) کالا و متاع و نیز بمعنی آنچه که شامل انواع متعدده

باشد - جمع آن «اجناس» است

جناس - همجنس کردن - همجنس بودن - همجنسی

جنسیت - حالت یا ماهیت جنس

جود - (بضم جیم) بخشش

جواد - بخشش کننده - بسیار بخشنده - سخی - بخشنده « برای مذکر

و مؤنث » جمع آن «اجواد و اجاود و اجاوید» است

جودت - (بفتح جیم) ذکاوت - بفراست و تندی چیزی را دریافتن

جور - (بفتح جیم) ستم کردن - از راه راست منحرف شدن - کنار رفتن

در فارسی بمعنی خط لب جام هم گفته شده

جائر - ستم کننده - ستمکار - ظالم - جور کننده - جمع آن «جوره» بفتحات است

جوار - همسایگی - عهد و امان - پناه و زینهار

جهد - (بفتح جیم) سعی - کوشیدن - کوشش

جهاد - جنگ کردن در راه حق - کوشش کردن - کوشیدن

جاهد - کوشا - جهد کننده - کوشش کننده - کوشنده

جوف - (بفتح جیم) تو ، میان و نیز بمعنی شکم - اندرون چیزی - داخل چیزی - جمع آن «اجواف» است

جوز - (بفتح جیم) گردو - گردکان - معرب گوز « بهفتح گاف »

جائزه - بخشش - نتیجه مسابقه و جمع آن جوائز می باشد - مؤنث جائز - صله عطیه - پاداش

جره - (بفتح جیم) بلند کردن صدا - آشکار کردن چیزی - بلند کردن آواز هنگام صدا

چهاره - بلند کردن صدا

چهارساز - وسیله و اسباب و نیز بمعنی آنچه از اسباب و رخت و اثاث برای عروس یا برای مسافر آماده کنند و نیز بمعنی دستگاه مانند کشتی و چرخ روغنگیری و پالان شتر - جمع آن «اجهزه و اجهزات» است

چریز و چریزیه - اثاثیه ، عروس و نیز بمعنی اسب چابک و تیزرو

چهل و چهاراله - نادانی - بی خردی

جاهل - نادان - جمع آن «جهال و جهلاء و جهله» است

جاهلیت - حالت دوره نادانی - حالت جهل - دوره بت پرستی

جید - (بکسر جیم) گردن و جمع آن «اجیاد» است

جیغه - (بکسر حیم و تشدید غین) تاج - افسر - نیمه تاج - هر چیز شبیه به تاج که بکلاه و جلو سر بزنند

جیش - (بفتح حیم) لشکر سپاه - ارتش - جمع آن «جیوش» است

حرف ح

حب - (بهضم حاء) دوست داشتن - دوستی - عشق و نیز بمعنی ظرف سغالی بزرگ مانند خم که در آن آب میریزند .

حب - حبه - (بهفتح حاء) دانه و جمع آن « حبوب وحبوبات » است و نیز بمعنی دانه گندم - دانه نخود و امثال آنها - واحدش حبه است
حبیب - دوست - یار - معشوق - محبوب - جمع آن « احباء واحباب واحبه » است

حباب - سرپوش - روچراغ - برآمد گیهای که هنگام سقوط چیزی در آب یا آمدن باران در سطح آب پیدا میشود « بهضم حاء » در عربی به معنی دوستی - تشق و محبوب نیز میگویند
حبس - (بفتح حاء) باز داشت کردن - زندانی کردن - باز داشتن جمع آن « حبوس » است

حتم - (بفتح حاء) محکم کردن اءری - واجب و لازم کردن - حکم کردن و نیز بمعنی ساده و خالص جمع آن « حتوم » است

حاتم - نام یکی از بخشنندگان عرب - حاکم - قاضی و نیز بمعنی غراب و زاغ نیز گفته میشود

حجب - (بهضم حاء) شرم و حیا و « به فتح حاء » پوشاندن - مستور کردن - پنهان ساختن - بازداشتن

حجاب - (بکسر حاء) پرده - چادر - روپوش - رو بند - جمع آن حجب « بهضم حاء و جیم » است

حاجب - پرده دار و جمع آن حجاب (بهضم حاء و تشدید جیم) ، پرده داران است و نیز بمعنی ابرو - جمع آن « حواجب و حواجیب » است

حد - (بهفتح حاء) اندازه و جمع آن حدود است و نیز بمعنی حائل و حاجز میان دو چیز - کناره و انتهای چیزی - کرانه - ورز

حدت - (بکسر حاء و تشدید دال) تیزی - تندی - برندگی - خشم و غضب
حدید و حدیده - آهن

حداد - (بهفتح حاء و تشدید دال) آهنگر - آهن فروش
حاد و حاده - تیز - تند - برنده - قاطع

حدث - (بفتح اول و دوم) بدعت - امری که معروف در سنت و شریعت نباشد و نیز بمعنی نو - امری که تازه واقع شده - غایط و آنچه که وضو و نماز را باطل کند - جمع آن «احداث» است

حدوث - تازه پیداشدن - نو پیداشدن - پدید آمدن - رخ دادن - چیز تازه - ضد قدیم

حادث - **حادثه** - رخ دهنده - جمع آن «حادثات و حوادث» است و نیز بمعنی تازه - نو - آنچه تازه پدید آمده - ضد قدیم - حادثه مؤنث

حدیث - گفتار و به فتح حاء - نو - تازه - جدید - چیز تازه - جمع آن حداث « بکسر حاء » و حدثاء است

حدیقه - (بفتح حاء) باغ و جمع آن حدائق است و نیز بمعنی - باغچه - بستان **حدقه** - (بفتح اول و دوم) حلقه چشم - سیاهی چشم - خانه چشم - چشم خانه جمع آن « حدق و حدقات و حداق » است

حذر - (بفتح اول و دوم) دوری جستن - پرهیز کردن - ترسیدن - بیم و پرهیز « بفتح حاء و کسر ذال » مرد ترسنده و با پرهیز و زیرک **حذاقه** - دانا و ماهر - استاد - زیرک

حاذق - ماهر - استاد - زیرک - جمع آن «حذاق» است **حرث** - (بفتح حاء) کاشتن تخم - شخم زدن - شیار کردن زمین برای زراعت - کشتکاری

حراثت - برزگری - کشتکاری - زراعت - شخم زدن زمین برای زراعت **حارث** - برزگر - کشاورز - شیار کننده - جمع آن «حراث» بضم حاء و تشدید راء میباشد

حراث - برزگران - زارع - شیار کننده زمین برای زراعت **حراست** - (بفتح حاء) پاسبانی - نگهبانی - محافظت **حارس** - پاسبان - حفظ کننده - نگهبان و جمع آن « حراس و حرس و حرسه و احراس » است

حرص - (بکسر حاء) آز - شره - آزمندی **حریص** - آزمند - آزور - دارای آزوشره - بسیار مشتاق و راغب بچیزی جمع آن « حرصاء و حراص » است

حرف - (بفتح حاء) سخن یکی از حروف الفبای و جمع آن حروف و حرف است و نیز بمعنی کلمه و سخن - گپ - کلمه‌ای که نه اسم باشد و نه فعل

حراف - (بفتح حاء و تشدید راء) سخنور

حریف - همکار - هم پیشه - طرف شخص در بازی یا نبرد - جمع آن «حرفاء» است

حرفه - (بکسر حاء) کسب و کار - پیشه - صناعت - جمع آن «حرف» است
حرب - (بفتح حاء) جنگ - کارزار - نبرد - جمع آن «حروب» است
حربه - اسباب جنگ - سلاح - آلت جنگ از قبیل شمشیر و خنجر و سر نیزه
 جمع آن «حراب» است

حرباء - نوعی از سوسمار - جانوری است شبیه چلپاسه که در آفتاب تغییر رنگ میدهد - آفتاب پرست - جمع آن «حرا ب» است

حرم - (بفتح اول و دوم) مکان محترم - گرداگرد خانه - اندرون سرا - داخل خانه - داخل کعبه - گرداگرد کعبه و هر جا که تحت حمایت مرد باشد - جای اهل و عیال مرد - احرام جمع
حرمت - ممنوع بودن - ذمه - مهابت - آبرو - ارجمندی جمع آن « حرم و حرمت » است

حرامی - دزد - راهزن - حرامکار - کسی که مرتکب فعل حرام شود
حرام - ناروا - امری که بجا آوردنش گناه باشد و آنچه که خوردنش منع شده - جمع آن حرم « بضم حاء و راء)

حریم - حدود - جمع آن « حرم و احاریم » است
حزن - (بضم حاء) اندوه - دلنگی - خلاف سرور

حزین - اندوهناک - دلنگ - جمع آن « حزان و حزناء » است
حس - (بکسر حاء) حرکت و صدای نرم - درک - ادراک - دریافت امری
حساس - بسیار درک کننده - دریا بنده - کسی که چیزی را زود درک کند
حسن - (بضم حاء) نیکویی - خوبی - زیبایی - جمال - جمع آن « محاسن » است

حسن و حسنه - (بفتح اول و دوم) خوب و نیکو و جمع آن حسان « بکسر حاء » است

- حشمت** - (بکسر حاء) وسیله بزرگی و بزرگواری - شرم و حیا
- حشم** - (بفتح اول و دوم) خوشان و کسان - خدمتکاران
- حصن** - (بکسر حاء) قلعه - دژ - پناهگاه
- حصان** - اسب - اسب نر - اسب نجیب
- حسناات** - جمع حسنه - کارهای نیک و پسندیده - نیکوییها
- حصین** - محکم - استوار
- حصر** - (بفتح حاء) محدود کردن - در حصار کردن - دور چیزی را گرفتن
- حسان** - جمع حسن - خوب و پسندیده
- حصیر** - بوریا - فرش که از نی یا برك درخت خرما ساخته شده باشد
- حصار** - دیوار - بارو - دژ
- حض** - وادار کردن
- حض** - مکان پست - پستی
- حضر** - (بفتح اول و دوم) ضد سفر - یکجا ماندن - نزدیک - درگاه -
- جای حضور
- حضور** - حاضر شدن - حاضر بودن - نزد کسی بودن
- حاضر** - **حاضره** - ضد غایب - آماده و مهیا - جمع آن « حظار » است
- حطب** - (بفتح اول و دوم) هیزم - آتشگیره - جمع آن « احطاب » است
- حفظه** - نگهبانان - جمع حافظ
- حفاظ** - (بضم اول) نگهبانان - جمع حافظ
- حافظین** - نگهبانان - جمع حافظ
- حافظه** - قوه ایست که حوادث و مطالب را بیاد نگاه میدارد - مؤنث حافظ
- قوه ذاکره
- حفر** - (بفتح حاء) کندن گودال
- حفره** - (بضم حاء) گودال - سوراخ
- حفار** - (بفتح حاء و تشدید فاء) قبرکن - گورکن - کسیکه کارش کندن زمین و کاوش کردن در زمین است
- حق** - (بفتح حاء) ضد باطل - راست و درست - یقین - عدل - نصیب و بهره
- از چیزی - جمع آن « حقوق » است
- حقیق** - سزاوار - لایق - خلیق - جمع آن « احقواء » است

حقیقت - راستی - اصل چیزی - ضد مجاز و جمع آن «حقایق» است

حقایق - راستی‌ها - جمع حقیقت

حک - (بفتح حاء) ترانیدن - خراشیدن - ساییدن - سودن - خارا زدن

حکاک - مهر کن - بسیار حک کننده - نگین ساز - مهر ساز

حکمه - (بکسر حاء) خارش - مرضی که باعث خارش بدن شود مثل جرب

حکایت - نقل کردن خبر - داستان یا سخن از کسی - داستان - سرگذشت

حاکمی - حکایت کننده - روایت کننده - بیان کننده - جمع آن «حکاة» است

حکم - (بضم حاء) فرمان - قضاء - جمع آن « احکام » است

حکومت - فرمانروایی - حکم دادن - فرمان دادن - داوری

حکم - (بفتح اول و دوم) میانجی - داور - کسیکه برای قطع و فصل

مرافعه دو یا چند نفر انتخاب شود

حکمه‌یت - (به فتح اول) حکم شدن - داور شدن - داوری کردن

حکیم - دانا - دانشمند - صاحب حکمت - کسیکه کارهایش از روی دانایی

و بینایی باشد - جمع آن «حکماء» است

حکماء - دانشمندان - دانایان - جمع حکیم

حل - (بفتح حاء) گشودن گره - باز کردن - گداختن - مخلوط کردن

چیزی در آب که جزء مایع بشود

حل - (بکسر حاء) جایز - روا بودن - حلال بودن

حلال - جایز و روا - ضد حرام - مباح - موافق شرع

حلول - (به ضم اول) داخل شدن در مکانی - فرود آمدن در جائی - در آمدن

بجائی - وارد شدن بکسی

حمد - (بفتح اول) ستایش - سپاس - ثنا گوئی - شکر - جمع آن «محامد» است

حمید و حمیده - پسندیده - ستوده - جمع آن «حمائد» است

حامد - ستایش کننده - ستاینده

حمل - (بفتح اول) بار کردن - بار - بار درخت - جمع آن « احمال و

حمول » است

حامله - آبتن - زن باردار - مؤنث حامل - جمع آن «حوامل» است

حمال - (به فتح اول و تشدید میم) باربر - باربر دار - کسی که بار بر پشت خود

حمل میکند

حیرت - (بفتح اول) سرگردانی - سرگشته شدن - سرگشتگی - آشفته گی
حیران - سرگردان - سرگشته - درفاری کاتوره و کالیو و خلادو هم
گفته شده

حول - (بفتح اول) سال - قوه - قدرت - جودت نظر - جمع آن «احوال»
بمعنی پیرامون است

حایل - مانع و حجاب میان دو چیز - هر چیز میان دو چیز واقع شود و نیز
بمعنی - نازا - جمع آن «حیال و حوائل» است

حوالی - اطراف - پیرامون - گرداگرد - درفاری به کسر لام تلفظ میکنند
حیطه - (بکسر اول) نگهداری - فرا گرفتن - سرپرستی
حایط - دیوار و جدار و جمع آن «حیطان» است

حرف خ

خبث - (بضم اول) پلیدی - ناپاکی - پلید شدن
خبیث و خبیثه - ناپاک - پلید - نجس - جمع آن «اخباث و خبثاء و
خبثه» است

خبائثه - پلید بودن - ناپاک بودن - نجس بودن
خبائث - پلیدیها - ناپاکها - نجسها
خریطه - نقشه - کیسه که از چرم یا پوست درست کنند - کیف - کیف بغلی -
جمع آن «خرائط» است

خراط - (بتشدید راء) چوب تراش - کسی که بادیستگاه خراطی چوب را
میتراشد و اشیاء چوبی درست میکند

خرطوم - دماغ فیل - بینی - بینی دراز
خزانه - انبار و جمع آن «خزاین» است و نیز بمعنی - خزینه - گنجینه
خازن - انباردار - خزانه دار

خسارت - (بفتح اول) زیان دیدن و جمع آن «خسارات» است و نیز بمعنی
زیان بردن و زیانکاری - زیان

خسران - (بضم اول) زیان دیدن - زیان بردن - زیانکاری
خاسر - زیان دیده - زیان رسیده - زیانکار

خشوع - (بضم اول و دوم) فروتنی کردن - فرمانبرداری کردن - از روی
خواری و زاری سر باطاعت فرود آوردن

خاشع - فروتنی کننده - کسی که اظهار اطاعت و فروتنی بکند
خصالت - (بکسر اول) خوی و جمع آن «خصال» است و نیز بمعنی طینت - صفت ذاتی

خصم - (بفتح اول) دشمن - منازع - جمع آن - « خصوم و خصام و اخصام » است

خصوصت - دشمنی - بیکار

خط - (بفتح اول) نوشتن - نوشته - اثر قلم در روی کاغذ یا چیز دیگر - راه راست و دراز - فاصله میان دو نقطه - آنچه بین دو نقطه را اتصال بدهد - جمع آن «خطوط» است

خطاط - نویسنده و نیز بمعنی خوشنویس - خوش خط - کسیکه زیاد مینویسد

خطه - پاره زمین - زمینی که برای ساختن خانه و منزل دور آن خط بکشند - زمین محدود - شهر بزرگ - جمع آن «خطه» است

خطر - (بفتح اول و دوم) آسیب - نزدیکی بهلاکت - جمع آن «اخطار» است و نیز بمعنی شرف و بزرگی و بلندی قدر و مقام

خاطر - اندیشه - آنچه دردل گذرد - قلب - ضمیر - جمع آن «خواطر» است
خطبه - (بهضم اول) خطابه - کلام خطیب - وعظ و سخنرانی

خطیب - خطبه خوان - واعظ - سخنران - جمع آن «خطباء» است
خطاب - یکدیگر را طرف سخن قرار دادن - سخن رو باروی - سخنی که کسی بدیگری بگوید و او جواب بدهد

خفض - (بفتح خاء) پست کردن - فرود آوردن - پست کردن آواز و نیز بمعنی فراخی عیش - خوش گذرانی

خافض - پست کننده - فرواندازنده - خوارکننده - نرم رونده

خطا - (بفتح خاء) و خطاء (بفتح اول و دوم) نادرست و ناراست - ضد صواب

خطیئه - گناه و کار ناصواب و جمع آن «خطایا» بمعنی گناهان است
خفت - (بکسر خاء و تشدید فاء) سبکی - سبکی درجسم یا عقل یا کار - ضد ثقل

خفیف - سبك - ضدثقیل - سبك وسریع دركار وحرکت - جمع آن « اخفاء
و اخفاف » است

خلاص - (بفتح خاء) رهایی یافتن - رستن - و « بكسرخاء » خالص -
بیغش - طلا یا نقره پاروغن بیغش

خلوص - پاك و بی آلاش بودن - خالص شدن - پاکی و سادگی
خالص - پاك و ساده - ناب - سره - بی غش - جمع آن « خلص » است
خمس و خمیسه - (بفتح خاء) پنج - عدد پنج - روز پنجشنبه و نیز
بمعنی لشگر و سپاه

خمس - (بضم خاء) پنج يك - يك پنج چیز - جمع آن « اخماس » است
خامس و خامسه - پنجم

خمسون و خمسين - پنجاه - عدد پنجاه
خماسی - (بضم خاء) کلمه پنج حرفی - پنجتایی - هر چیزی که مرکب
از پنج جزء باشد

خوف - (بفتح خاء) ترس - بیم - ترسیدن - بیمناك شدن
خائف - ترسان - ترسنده - ترسناك
خیط - (بفتح خاء) نخ - سلك - رشته - جمع آن « خیوط » است و نیز
بمعنی گله شتر مرغ و گروه ملخ

خیاطة - دوختن - دوزندگی - درزیگری - خیاطی - حرفه خیاط
خائط و خیاط - دوزنده - کسیکه برای مردم لباس میدوزد - درفاری
درزی و درزیگر نیز میگویند

خیوط و خیطان - نخ ها - رشته ها - سلکها - جمع خیط

حرف د

دب - (به ضم دال) خرس - جمع آن « ادباب و دبیه » است
دابه - جنبنده - راه رونده روی شکم - جمع آن « دواب » است
دواب - جمع دابه - جنبنده ها - راه رونده ها
دبه - (به فتح دال) ظرف روغن - در فارسی لورانك هم میگویند - جمع
آن « دباب » است

درب - (به فتح دال) در خانه - در - در بزرگ - دروازه - جمع آن
« دروب » است

دربان - (بواب بفارسی هم دربان گویند نگهبان در- دروان نیز گفته شده

دخل - (به فتح دال) در آمد- سود و بهره مال - مقابل خرج

دخول - وارد شدن - داخل شدن - ضد خروج

دخیل - وارد در کار - داخل شده - و نیز بمعنی پناهنده - و کسیکه

در کارهای شخص دیگری مداخله داشته باشد

دخان - (به ضم دال) دود - جمع آن «ادخنه» است

دخانیات - هر چه از آن دود برآید - انواع توتون و تنباکو که برای

دودکردن بکار میرود

درج - (به فتح دال) پیچیدن چیزی در چیز دیگر - نگاشتن و داخل کردن

مطلبی در کتاب یا روزنامه

درجه - (به فتح اول و دوم) اندازه - پایه - مرتبه - پله - رتبه - در اصطلاح

علم هیئت يك جزء از ۳۶۰ جزء محیط دایره - جمع آن «درجات» است

دراج - (به ضم دال و تشدید راء) نام پرنده ایست شبیه به كبك که گوشت

لذیذی دارد در فارسی پور و جرب هم گفته شده - جمع آن

«درایج» است

درج - (به ضم دال) جبهه جواهر - صندوقچه - جمع آن «ادراج» است

دعا - طلب خیر کردن - درخواست - نیایش - درخواست از خداوند

جمع آن «ادعیه» است

دعوت - طلبیدن - دعاء - خواهش و طلب - خواندن کسی به مهمانی یا

برای کاری

داعیه - سبب

داعی - خواننده

درس - (به فتح دال) خواندن و نیز بمعنی راه پنهان - مطلبی که آموزگار

از روی کتاب بشاگرد یاد بدهد - جمع آن «دروس» است

درک - (به فتح دال و سکون راء) فهمیدن - دریافتن - در کردن - رسیدن

بچیزی ، پی بردن

دراکه - (به تشدید راء) قوه فهم - قوه دریابنده و درک کننده - فهم و شعور

درک - (به فتح اول و دوم) ته و آخر هر چیزی - نهایت گودی و قعر

چیزی مثل ته دریا - ته دوزخ

دفع - (به فتح دال) دور کردن - رد کردن - پس زدن - راندن از نزد خود

دفعه - یکنوبت - یکبار - یکبار راندن یا رد کردن

دفاع - (به کسر دال) جلوگیری کردن - از کسی حمایت کردن - بدی

و آزاری را از خود یا دیگری دور کردن

دفن - (به فتح دال) زیر خاک پنهان کردن - بخاک سپردن مرده

دفینه - زیر خاک پنهان شده و جمع آن «دفاين» است و نیز بمعنی پنهان - گنج

دقت - (به کسر دال و تشدید قاف) نازکی - باریکی - نرمی - باریکی بینی

دقیق - باریک بین - باریک - هر چیز نرم - جمع آن «ادقه و ادقاء» است

دقیقه - وقت کم - ۱/۶ ساعت - نکتۀ باریک - مؤنث دقیق - جمع آن

«دقائق» است

دق - (به فتح دال و تشدید قاف) کوبیدن - شکستن - نرم کردن - کوفتن

دق - (به کسر دال) مرض معروفي است - باریک - اندک - کم - تب دق:

تب لازم - بیماری سل

دلیل - راهنما - مرشد و نیز بمعنی حجت و برهان و آنچه برای ثابت

کردن امری یا مطالبی بیاورند - جمع آن «ادله و ادلاء» است

دلالة - راهنمایی

دلال - (به فتح دال و تشدید لام) واسطه میان فروشنده و خریدار و

میانجی بین خریدار و فروشنده

دال - (به تشدید لام) راهنما - دلالت کننده - راه نماینده - راهنمایی کننده

دمع - (به فتح دال و سکون میم) اشک - واشك چشم و جمع آن «دموع» است

دنی - (به فتح دال و کسر نون) پست - ناکس - ضعیف - پست فطرت -

جمع آن «ادنیاء» است

دناثة - پستی - فرومایگی - پست فطرتی - ناکسی

دنیا - این عالم - زندگانی حاضر - نقیض آخرت - کره زمین - جهان

کیهان - گیتی - کهن بوم و کهن دز هم گفته شده

دنو - (به ضم اول و دوم و تشدید و او) نزدیک شدن - نزدیک بودن

دهشت - (به فتح دال) حیرت - سرگشتگی - سراسیمگی

دور - (به فتح دال) گردش روزگار - حرکت کردن چیزی - پیرامون چیز دیگر - گردش سال - روزگار - جمع آن «ادوار» است
دوران - (به فتح اول و دوم) گردش دایره مانند گردش - گردش گرد چیزی
دوره - (به فتح دال و راء) یکدور گردیدن - یکبار گردیدن - عهد و زمان دار - خانه و سرا و جمع آن «دیار» است و نیز بمعنی شهر و قبیله
دین - (به فتح دال) - بدهی - وام - قرض - وام مدت دار - جمع آن «دیون» است

دیون - جمع دین - بدهی ها - وامها - قرضها
دائن - طلبکار - وام دهنده - بستانکار
دین - (بکسر دال) - آیین و جمع آن «ادیان» است و نیز بمعنی ملت
 مذهب - کیش - ورع - طاعت - جزاء - مکافات
دیانت - دین داشتن - آئین خدا پرستی - ملت - مذهب - جمع آن «دیانات» است

حرف ذ

ذبح - (به کسر ذال) - سر بریدن - گلو بریدن - کشته گلو بریده
ذباحه - سر بریدن - گلو بریدن
ذبیح - سر بریده شده - گلو بریده شده - مذبح - و لقب اسماعیل پسر حضرت ابراهیم
ذبیحه - سر بریده و جمع آن «ذبایح» است و نیز بمعنی حیوانی که برای کشتن آماده باشد
ذکر - (بکسر ذال) پیاد آوردن - یاد کردن و بمعنی ثناء و دعا - نماز ورد - جمع آن «اذکار» است
ذاکر - یاد آورنده - یاد کننده - ستایش کننده خدا - بمعنی روضه خوان هم میگویند

ذلت - (بکسر ذال و تشدید لام) خواری - خوار شدن - پست شدن
ذلیل و ذلیله - خوار - پست - جمع آن «اذلاء و اذله» است
ذل - (به ضم ذال) خرازی - نرمی - فروتنی - انقیاد - تواضع
ذلول - رام - مطیع - جمع آن «ذلل» به ضم ذال و لام و «اذله» است

ذلات - خوار شدن - ذلیل شدن - خواری
ذم - (به فتح ذال) و تشدید میم نکوهش - بدگویی - عیب - خلاف مدح
 جمع آن «ذموم» است
ذمیم و **ذمیمه** - نکوهیده - زشت - ناپسند - ضد ممدوح - جمع آن «ذمام»
 بکسر ذال و «ذمایم» است
ذمایم - صفات بد - زشتی‌ها - ناپسندی‌ها - جمع ذمیمه
ذمه - (به کسر ذال و تشدید میم) پیمان - امان - عهد - ضمان - زینهار
 جمع آن «ذمم» بکسر ذال و فتح میم است
ذمی - (به کسر ذال و تشدید میم) کافر کتابی که در پناه اسلام باشد و
 و نیز بمعنی آنچه بر عهده و ذمه کسی باشد - زنجاری - و کسیکه
 با و امان داده شده
ذوق - (به فتح ذال) چشیدن - چشایی - و نیز بمعنی طبع و سلیقه - در **فارسی**
 بمعنی خوشی و نشاط هم میگویند
ذایقه - یکی از حواس خمس - چشایی و آلت آن زبان است
ذهاب - (به فتح ذال) رفتن - گذشتن
ذهن - (به کسر اول و سکون دوم) فهم و دریافت - قوه باطنی که مطالب
 را بیاد نگاه میدارد - جمع آن «اذهان» است
ذهب - (به فتح اول و دوم) زر - طلا
ذیل - (به فتح ذال) دنباله - دامن - پایین - دم - آخر چیزی - جمع آن
 «اذیال» است

حرف ر

رأس - (به فتح راء) سر - بزرگ قوم - اول هر چیزی و هر کاری و نیز
 به معنی سرور و بزرگ و بلندی و بالای چیزی گفته میشود - جمع
 آن «رؤوس» است
رؤوس و رؤاسی - سرها - جمع رأس
رئیس - فرمانده و بزرگ قوم - سردار - سردسته - پیشوا - جمع آن
 «رؤساء» است و بزرگ قوم شدن
ریاست - فرماندهی - و بزرگ قوم شدن و نیز بمعنی سروری - سرداری

رأى - (به فتح راء) اندیشه - عقیده - تدبیر - بمعنی راه نیز گفته شده
رؤیت - دیدن - دیدار

ریاء - خود نمایی - عوام فریبی - تظاهر کردن به نیکوکاری و پاکدامنی
 مکار - دو رو - منافق

رؤیا - (به ضم راء) خواب دیدن - آنچه شخص در خواب ببیند
ریه - شش - جگر سفید - عضو اصلی تنفس در بدن انسان و حیوان - جمع
 آن «رئات» است

ریتین - دو شش - ششها

رب - (به فتح راء) پروردگار - خداوند - مالک - مصلح - جمع آن
 «ارباب و ربوب» است

ربوبیت - صاحب - خدایی - پروردگاری - الوهیت
ربیب - پرورده - پسر زن از شوهر سابق خود بخانه شوهر آورده باشد
 ناپسری و نیز بمعنی عهد و پیمان داده

ربیبه - دختر زن از شوهر دیگر - دایه - پرستار کودک - پرورنده - جمع
 آن «ربایب» است

رباب - تارکه کاسه آن کوچکتر و فقط دارای دو سیم بوده و آنرا با
 کشیدن کمانه یا آرشه مینواخته اند یکی از آلات موسیقی قدیم -
درفارسی - رباب «به ضم راء» میگویند

ربانی - خدا پرست - منسوب بر رب - مرد عابد و عارف
رب - (به ضم راء) شیرۀ میوه جات - آب انگور یا آب انار یا میوه دیگر
 که آن را بجوشانند تا غلیظ شود - جمع آن «رباب و ربوب» است
ربط - (به فتح راء) بستن - پیوند دادن - آنچه که دو چیز را بهم پیوستگی
 و ارتباط بدهد

رابط - پیوند دهنده - ربط دهنده - واسطه میان دو نفر یا دو چیز و نیز
 بمعنی راهب یا زاهد و حکیم از دنیا گذشته

رابطه - بستگی - مؤنث رابط - علاقه - پیوند - وصلت - علاقه بین دو چیز
 یا دو نفر - جمع آن «روابط» است

روابط - جمع رابط - بستگیها - علاقهها - پیوندها
رباط - کاروانسرا - بند - رشته - چیزی که پیوند بدهند - رشته‌ها و پی‌هایی که
 استخوانهای بدن را بهم پیوند میدهد زردپی - جمع آن «رباط» است

ربع - (به ضم راء) يك چهارم (۱/۴) - چهار يك - جمع آن «ارباع و ربوع» است

رابع - چهارم

رباع - (به ضم راء) چهارتا - چهارتایی

ربيع - فصل بهار - بهار

ربع - (به فتح راء) خانه سرا - منزل - محله - جمع آن رباع «بکسر راء» و ربوع و ارباع است

رباعي - کلمه چهار حرفی و جمع آن «رباعیات» است

رتبه - درجه - مقام - پایه - منزلت - جمع آن رتب «به ضم راء و فتح تاء» است
راتبه - مؤنث راتب - ثابت - بيك جا ايستاده - بر قرار - بمعنی وظیفه و مستمری نیز میگویند - راتبه خوار - وظیفه خوار - کسیکه جیره و مستمری میگیرد

رتب - (به ضم راء و فتح تاء) درجهها - مقامها - پایهها - جمع رتبه
روایت - نقل کردن خبر یا حدیث یا سخن از کسی - حدیث و داستان
جمع آن «روایات» است

رجوع - ورجعه - برگشتن - باز گشتن - برگردیدن - باز آمدن
راجع - وراجع - بازگشت کننده - باز گردنده - باز آاینده - جمع آن «رواجع» است

رجل - (به فتح راء و ضم جیم) مرد و جمع آن «رجال» است
رجیل - (به ضم راء و فتح جیم) مرد کوچک
رجل - (بکسر راء) پای - پا - جمع آن «ارجل» است
راجل - پیاده - کسی که پیاده راه برود و سوار بر مرکب نباشد - جمع آن «رجال و رجاله» است

رجولية - مرد بودن - مردی
رجا - (بفتح راء) امیدوار شدن - امیدوار بودن - امیدداشتن - امیدواری
راجی - امیدوار - امیدداشتن - امیدواری
رحل و رحیل - (بفتح راء) کوچ کردن - منزل - مأوی و بمعنی پالان
شتر - جمع آن «رحال» است

رحله - کوچ کردن - رخت و اسباب و اثاث که درسفر باخود بردارند
و بجای دیگری ببرند

راحله - حیوان سواری - سواری کردن بر روی هر چهارپای - حیوان
بارکش یا سواری - جمع آن «رواحل» است

رحم و رحمت - بخشش - مهربانی - رقت قلب - نرم دای
راحم و رحیم - رحمان - بخشنده و جمع آن «راحمین» است و نیز
بمعنی - بخشاینده و مهربان - رحم کننده

رحم - (بفتح راء و کسر حاء) خویشی - قرابت - خویشاوندی - و نیز
بمعنی زهدان زن - جای بچه در شکم - بچه دان و جمع آن
«ارحام» است

رحصت - (بضم راء) اجازه داشتن و نیز بمعنی ارزانی و سبکی و آسانی
رخص - (بفتح راء) ارزان شدن
رخيص - ارزان

رد - (بفتح راء) پس زدن
راد - سخی - بخشنده - جوانمرد - نجیب - کریم - بمعنی دلیر و شجاع
و حکیم

رذالت - (بفتح راء) پستی - فرومایگی - ناکسی - زشتی
رذل - (بفتح راء) پست - فرومایه - ناکس - زشت و زبون - جمع آن
«ارذال» است

رذيله - کارزشت - کارناپسند - ناکسی - پستی - ضد فضیلت - جمع آن
«رذائل» است

رذائل - کارهای زشت - کارهای ناپسند - جمع رذيله
رزق - (بکسر راء) روزی و جمع آن «ارزاق» است
رزاق - روزی دهنده و جمع آن «رازقین» است و نیز بمعنی روزی رساننده
رسالت - فرستادن - پیغام بردن - پیغامبری

رسول - فرستاده شده - کسیکه مأمور رسانیدن پیام از جانب کسی برای
دیگری باشد - پیغامبر - قاصد - پیک - و فرستاده شده از جانب خدا
پیغمبر - جمع آن «رسل» است

رسل - (بضم اول و دوم) پیغمبران - قاصدها - پیکها

رسائل - نوشته‌ها - نامه‌ها - کتابها - جمع رساله

رشحه - (بفتح راء) تراوش - چکه - قطره - آب که از چیزی تراوش کند

رشحات - (بفتح اول و دوم) جمع رشحه - تراوشها - چکه‌ها - قطره‌ها

رشاده - (بفتح راء) ورشد (بضم راء) راستی و پایدارشدن

راشد - راهنما

رشاد - (بفتح راء) راستی - براه راست رفتن - براه راست بودن - از گدراهی براه آمدن - ایستادگی و پیروزی

رشید و رشیده - تشخیص دهنده نیک و بد - راه راست یافته - دارای رشد - رستگار - دلیر

رصد - (بفتح اول و دوم) درکمین نشستن و نیز بمعنی راه و طریق و مراقب و نگهبان - جمع آن «ارصاد» است

رضایه و رضاء - خشنودی - خورسندی - **درفارسی** بمعنی خوشنود نیز میگویند

راضی و راضیه - خشنود - خورسند

رضوان - (بکسر راء) بهشت - خشنودشدن - خشنودی و بمعنی دربان بهشت نیز گفته‌اند

رضی - (بفتح راء و کسر ضاد) مرد خشنود - جمع آن «ارضیاء» است

رضوی - (بفتح اول و دوم و کسر واو) منسوب بحضرت رضا . و «بسکون ضاد» نام کوهی است نزدیک مدینه

رطوبت - (بضم اول و دوم) ترشدن - تری - نمناکی - تری و تازگی

رطب - (بفتح راء و سکون طاء) تروتازه - ضدیابس

رطب اللسان - خوش زبان - ترزبان

رطب - (بضم راء و فتح طاء) خرماى تازه - خرماى نورس

رعشه - (بفتح راء) لرزه - لرزش - لرزه که درموقع پیری یا بیماری در اندام انسان پدید آید

رعایت - (بکسر راء) نگهداری و پاسبانی - نوازش و مهربانی و رسیدگی بکار کسی

رعیت - (بفتح راء و یاء مشدد) عامه مردم و جمع آن «رعایا» می‌باشد

قوم و جماعتی که راعی و سرپرست داشته باشند - مردم فرمانبردار

راعی - چوپان - شبان - چراننده - نگهبان و نگهدارنده گله - کسی که قومی را رعایت و سرپرستی کند - جمع آن « رعاة و رعیان و رعاء » است

رعاة - (بفتح راء) جمع راعی - چوپانها - شبانها - چرانندهها

رعب - (بضم راء) ترسیدن - ترس - بیم - فزع

رغبت - میل - خواستن - دوست داشتن - اراده - آرزو

راغب - خواهنده - خواهان - مایل

رغیبیه - آرزو و جمع آن « رغایب » است و نیز بمعنی امر خوب و پسندیده

هر چیز پسندیده و مرطوب - عطاء بسیار

رفعت - بلند - قدردشدن - بلندی قدرومنزلت - برتری و بزرگواری

رفع - (بفتح راء) بلند کردن - برداشتن - بالا بردن و نیز بمعنی مرفوع

ساختن کلمه

رافع - بالا برنده - بردارنده - بلند کننده - تقدیم کننده - شکایت یا عریضه

برای دادخواهی

رقابت - پائیدن - نگهبانی کردن - انتظار کشیدن - همچشمی کردن -

چشمداشت

رقیب - نگهبان - پاسبان - نگاهدارنده - مواظب و جمع آن « رقباء » است

رقبه - (بفتح اول و دوم) گردن و جمع آن « رقبات » است و نیز بمعنی

بنده و غلام - بنده زر خرید

رقاب - گردن ها - جمع رقبه و نیز بمعنی بنده ها و غلام ها

رقبات - گردن ها - غلام ها

رکوب - سوارشدن - بر نشستن

راکب - سوار - سوار براسب یا شتر - جمع آن « رکاب و رکوب » است

رکاب - (به کسر راء) جای پای سوار - حلقه فلزی که برین اسب آویزان

میکند که پا در آن بگذارند و سوار شوند - جمع آن « رکب » است

رکبه - (بضم راء) زانو

رهن - (بفتح راء) بگرو دادن مالی - گرو - گروی - جمع آن « رهان

و رهون » است

راهن - بگرو دهنده

رهان - مالهایی که گرو داده شده - گرو بستن - شرط بستن - جمع رهن
رهین و رهینه - گرو - مرهون - گرو گذارده شده - گروی - جمع آن
 «رهائن» است

روضه - (بفتح راء) گلزار و جمع آن «ریاض» است و نیز بمعنی
 باغ - گلستان - سبزه زار - مرغزار
ریاضه - رنج کشیدن

روض - (بفتح راء) باغها و جمع آن «روضات» است و نیز بمعنی گلستانها
 سبزه زارها و مرغزارها - گلزارها

روایت - گفتن سخن یا حکایتی از قول دیگری - نقل کردن خبر یا حدیث
 یا سخن از کسی - حدیث و داستان - جمع آن «روایات» است

راوی - گوینده روایت و جمع آن رواة (بضم راء) است

روایات - داستانها - حدیثها - سخنها - حکایتها

رویه - (بهضم اول و فتح چهارم) روی - صورت - شکل - نما و طرف
 بیرون و ظاهر چیزی - رویه لباس - پارچه روی لباس - مقابل آستر

حرف ز

زجر - (بفتح زاء) بازداشتن - بانگ زدن - طرد کردن - راندن
زحمت - رنج و آزدگی و جمع آن «زحمات» است و نیز بمعنی انبوهی
 کردن - انبوهی

زعامت - فرماندهی و جمع آن «زعماء» است و نیز بمعنی مهتری و
 بزرگی - ریاست

زعیم - پیشوا - کفیل - ضامن - رئیس - رهبر - بزرگ قوم - جمع آن
 «زعماء» است

زعم - (بفتح راء) گمان بردن - پابندانی کردن - برعهده گرفتن و قبول
 کردن مسئولیت امری - گفتن سخن راست یا دروغ از روی گمان

زراعت - (بفتح زاء) کشت کردن - کشت و زرع - کشتکاری - کشاورزی
 حرفه زارع

زارع - بزرگ و جمع آن «زارعین» است و نیز بمعنی - کشاورز - کشتکار
زکاة - صدقه دادن - خلاصه و برگزیده چیزی - قسمتی از مال که بدستور
 شرع باید در راه خدا بدهند - جمع آن «زکوات» به فتح زاء و
 کاف است

زکی وزکیه - پاکیزه و پاک - نیکوکار - پارسا - جمع آن «ازکیاء» است
زلزله - (بفتح زاء) زمین لرزه - لرزش و جنبش شدید یا خفیف - قشر کره زمین که بعلمت نقصان تدریجی درجه حرارت مواد مرکزی واحداث چین خوردگی و فشار یا در اثر انفجارهای آتش فـانی بوقوع میرسد

زلزال - (بکسر زاء) لرزاندن - جنباندن - لرزاندن زمین
زمان - (بفتح زاء) گاه - وقت - هنگام - روزگار جمع آن «ازمنه» است
زمین - (بفتح زاء) - روی خاک - سطح کره که زیر پای ما است - کره خاک - کره متحرک که ما در آن زندگانی میکنیم
زوج - (بفتح زاء) شوهر - قرین - جفت - ضد فرد - جمع آن «ازواج» است
زوجه - زن - مقابل شوهر - همسر مرد - جمع آن «زوجات» است
زوجات - همسرها - جمع زوجه
زهد - (بضم زاء) پارسائی - پرهیزکاری - بی اعتنائی بدنیا - اعراض از چیزی

زاهد - پارسا و جمع آن «زهاده» است و نیز بمعنی - پرهیزکار - تنگ خو
زیادت - افزونی - افزون شده - افزون - جمع آن «زیادات و زیاید» است
زائد و زائده - افزوده - افزون شونده - افزون - جمع آن «زوائد» است

حرف س

سؤال - پرسیدن - پرسش - درخواست
سائل - پرسنده - سؤال کننده - پرسش کننده - و نیز بمعنی گداهم میگویند
سئالات - پرسشها - درخواستها
سب - (به فتح سین و تشدید باء) بد گفتن - دشنام دادن - لعن و نفرین
سبب - (به فتح اول و دوم) دست آویز - علت - وسیله - طریق - علاقه
 خویشی و قرابت - جمع آن «اسباب» است
سبابه - انگشت پهلوی شست - انگشت شهادت - انگشت بین ابهام و وسطی
سبت - (به فتح سین) روز شنبه - روز اول هفته
سبات - (به ضم سین) خواب

سباحه - شنا کردن - شناوری

سباح - شناگر - بسیار شنا کننده - تندرو

سبح - (به ضم سین و تشدید باء) بی عیب - یکی از صفات باری تعالی زیرا که فقط او را تسبیح میکنند

سبحه - (به ضم سین) دانه‌هایی که به نخ کشیده هنگام ذکر در دست میگیرند دعا و ذکر

سبحانی - الهی - ربانی

سبحان الله - پاک و منزّه است خداوند - در مقام تعجب هم میگویند

سبحان - (به ضم اول) - دور و پاکیزه کردن - تنزیه کردن - پاک کردن یاد کردن خداوند

سابع و سابعه - شنا کننده - شناور - تند رونده - جمع آن «سباح و سبحاء»

است - سابعه مؤنث سابع - «سابعات و سوابح» جمع آنست

بسط - (بکسر سین) فرزند زاده - نوه - بیشتر فرزندان و نوادگان دختری اطلاق میشود

ساباط - دالان - راهرو و پوشیده بین دو خانه یا دو دکان - پوشش بالای

رهگذر - جمع آن «سوابیط و ساباتات» است

سبع - (به فتح سین و به ضم باء) حیوان درنده و جمع آن «باع و سبوع» است سمعیت - درندگی

سبع و سبعة - (به فتح سین) هفت

سابع و سابعة - هفتم - هفتمین

سبع - (به ضم سین) - يك هفتم از چیزی - جمع آن «اسباع» است

سبعون و سبعین - هفتاد

سبق - (به فتح اول و دوم) پیشی - گرو و شرط بندی در مسابقه تیراندازی

یا اسب دوانی جمع آن «اسباق» بمعنی درس هم گفته شده

سبق - پیشی جستن - پیشی - گرو - شرط بندی در مسابقه

سابق و سابقه - پیشین و پیشی گیرنده - پیش افتاده - جمع آن «سابقون و سابقات» است

ساقات و سوابق - سابقه ها - پیشین ها - پیشینه ها

مسابقه - از هم پیش افتادن - از یکدیگر جلو افتادن

استر - قاطر - حیوان بارکش که از جفت شدن خر نر با مادبان بوجود میآید - خود او ناز است و چه ناستر نیز گفته شده

ساتر - پنهان کننده - پوشاننده

ستار - بسیار پوشاننده و بکسر «سین» مخفف سه تار

ستمر - (بکسر سین) پرده - جمع آن «استار» است

سرق - (به کسر سین) دزدیدن چیزی - دزدی

سارق - دزد و جمع آن «سارقین» است

سارقه - زن دزد (مؤنث سارق) و جمع آن «سارقات» است

سعی - (به فتح سین و سکون عین) کوشش کردن - کوشیدن - کارکردن

قصد کردن - دویدن

سعایت - بدگویی - سخن چینی - ناملی

ساعی - کوشا - کوشنده - عامل - والی - کاسب و نیز بمعنی سخن چین

جمع آن «سعاة» است

سعاة - جمع ساعی - کوشنده ها - عاملها - کاسبها - کوشاها

سعادت - خوشبختی - نیک بختی - خلاف شقاوت

سعدا - (به ضم سین) نیکبختان - خوشبختان - خلاف شقیان

سعید - خوشبخت - نیک بخت - خلاف شقی - جمع آن «سعداء» است

سعد - (به فتح سین) مبارک - خجسته - نیک بختی - یمن - نقیض نحس

جمع آن «سعود» است

ساعد - بازو - دست انسان - مابین مچ دست و آرنج - جمع آن «سواعد» است

سلب - (به فتح سین و سکون لام) کندن و جدا کردن چیزی از چیز

دیگر - ربودن

سایب - (به فتح اول) ربوده عقل یا ربوده مال - و نیز زن یا ناقة بچه مرده

سائبه - قضیه منفی - جمله منفیه - مؤنث سالب - جمع آن «سالبات و

سوالب» است

سلام - (به فتح سین) درود - پاکی و رهایی از عیب و آفت - گردن نهادگی

سلامت - تندرستی - پاکی و رهایی از عیب و آفت - بی عیب بودن

سلمیم - بی آزار - سالم - درست - بی عیب - رهیده از آفات - جمع آن

«سلماء» است

سلم - (بفتح اول و دوم) پیش فروش کردن - تسلیم شدن - اسیر شدن -
باختیار کسی در آمدن

سلم - (به کسر سین) آشتی - صلح - و کسی که در صلح و آشتی باشد
سلم - (بضم سین و فتح لام مشدد) - نردبان - پلکان - جمع آن « سلالم
و سلالیم » است

سهولت - آسانی - آسان شدن - نرم شدن
سهل - (بفتح سین و سکون هاء) آسان - نرم - زمین نرم و هموار -
جمع آن « سهول » است

سپیل - (بضم سین و فتح هاء) نام ستاره ایست در فارسی پرك واگست
هم گفته شده

سهم - (بفتح سین) ترس - بیم - تیری که باکمان اندازند - خوف
هر اس و جمع آن « سهام » بمعنی بهره و نصیب و حظ - « اسهم » جمع

سرهیم - شريك در سهم - هم بهره - کسیکه دیگری از چیزی سهم ببرد
سیر - (بفتح سین) گردش - جاری شدن - گردش کردن - راه رفتن - رفتار
سائر و سائره - گردش کننده - سیر کننده - رونده - آنچه جاری و روان
باشد - باقی چیزی - باقی مردم - دیگر - همه

سیره - (بکسر سین و فتح یاء) روش - طریقه
سیار و سیاره - (بفتح سین و تشدید یاء) بسیار سیر کننده - کسیکه
بسیار سیر و گردش کند

سیارات - جمع سیاره - کاروان ها - قافله ها
سیاره - اتومبیل - کاروان - قافله - مؤنث سیار
سیاحه - جهانگردی - مسافرت - گردش در بیابانها و شهرها
سیاح - (بفتح سین و تشدید یاء) جهانگرد - کسیکه بسیار سیاحت و
جهانگردی میکند

سیاحین - جمع سیاح - جهانگردان

حرف ش

شبع - (بفتح شین) سیر شدن - سیری
شبعان - مرد سیر
شبعی - (به فتح شین) زن سیر

شبل - (به کسر شین) فرزند - بچه شیر وقتی که شکار میکند - جمع آن « شبال » است

شبه - (به کسر شین) مانند بودن - مثل بودن - مثل و مانند
شبيه - مثل - مانند - همانند

شبهه - (بضم شین) دودل - شك و گمان - پوشیدگی کاری یا امری -
جمع آن «شبهات» است

شریعت - قانون - سنت - مذهب - آیین و نیز جای آب خوردن - جای برداشتن آب از رودخانه - جمع آن « شرایع » است

شرایع - قانونها - سنتها - مذهبها - آیینها

شرع - (بفتح شین) آئین - دین و مذهب - طریقه و روش و آیینی که خداوند برای بندگان تعیین فرموده

شارع - قانونگذار - صاحب شرع - راهنما - راه راست - شاهزاده -
جمع آن «شوارع» است

شروع - آغاز نمودن - آغاز کردن بکاری

شجاعة - دلیری - دلاوری

شجاع - دلیر و جمع آن «شجعان» است و نیز بمعنی دلاور - پردل

شجیع - دلیر و جمع آن «شجعاء» است و نیز بمعنی شجاع - دلاور - پردل

شخص - یکنفر انسان - سیاهی انسان از دور - کالبد مردم - تن - بدن انسان - جمع آن «اشخاص» است

شاخص - مرد گشوده چشم وینا - چشمی که مژگان نزند - کسیکه میان مردم برگزیده و ممتاز باشد

شخصیت - اهمیت داشتن - شرافت و بزرگواری

مشخصات - وسایل شناسایی - تمیز داده شدن - معین شدن

شدة - (به کسر شین و تشدید دال) سختی - صلابت - تنگی و سختی زندگی
شدید - سخت - قوی - تند - جمع آن « اشداء و شداد » است

شد - (به فتح شین و تشدید دال) محکم کردن - استوار ساختن - قوی کردن
بلند شدن روز - دویدن

شدايد - سختیها - تنگیها - صلابتها

شرافت و شرف - (به فتح اول و دوم) بزرگواری - باسرف بودن -
بلند قدری

شریف - بزرگ - بزرگوار - بلند قدر - صاحب شرف - جمع آن «شرفاء»
و اشراف، است

شرح - (به فتح شین) آشکار نمودن و بیان کردن مسئله یا امر غامض -
گشودن - فراخ کردن چیزی - وسعت دادن
شارح - بیان کننده - تفسیر کننده

شرحه - (به فتح شین) تکه ای از گوشت بدن - قطعه گوشت - پاره گوشت
شریح - (بضم شین و فتح راء) نام یکی از قضاة عرب - و نیز بمعنی
فرج زن - و نام شخصی

شعر - (بکسر شین) سخن با وزن و قافیه - سخن منظوم - در فارسی
سرود نیز گفته شده - جمع آن «اشعار» است

شعر - (به فتح شین) موی - موی انسان یا حیوان - جمع آن «شعار»
و شعور، است

شعیر - جو - واحدش شعیره - جمع آن «شعیرات» است
شعور - (به ضم شین) زیرکی - حس کردن - دریافتن و دانستن -
فهم و ادراک

شعار - (به کسر شین) علامت و آرمان مخصوص و نیز بمعنی علامت -
رسم - ندای مخصوص که یکدیگر را بوسیله آن بشناسند و نیز بمعنی
قبا و لباس زیر - جمع آن «اشعره» است
شعایر - نشانه ها - علامت ها

شفاء - (به کسر شین) بهبودی و رهایی از مرض و نیز بمعنی دوا و درمان -
جمع آن «اشفایه» است

شافی - شفا دهنده - تندرستی دهنده و نیز بمعنی پاسخ قاطع
شفقت - مهربانی کردن - دلسوزی کردن - نرم دلی
شفیق - مهربان - دلسوز

شفق - (به فتح اول و دوم) سرخی و روشنی اول شب - سرخی افق هنگام
غروب آفتاب - جمع آن «اشفاق» است

شفاعت - میانجیگری - خواهش کردن - درخواست عفو یا کمک از کسی
برای دیگری

شفیع - شفاعت کننده - خواهشگر - کسیکه برای دیگری خواهش عفو یا کمک بکند

شفعه - (به ضم شین) حق مجاورت - حق همسایگی و نیز بمعنی دیوانگی - جنون

شفع - (به فتح شین) زوج - جفت - عدد جفت - جمع آن « اشفاع و شفاع » است

شافع - شفاعت کننده - خواهشگر

شافعی - جماعتی از اهل سنت منسوب به ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی

شقاوت - بدبختی - بدبخت شدن - نقیض سعادت

شقی و شقیه - بدبخت - نقیض سعید - جمع آن « اشقیاء » است

شعبه - (به ضم شین) فرقه

شعاب - (به کسر شین) جمع شعب و شعبه - دره ها - ناحیه ها - قبیله ها

شعب - (به کسر شین) دره - راهی که در کوه باشد - ناحیه - قبیله - جمع آن « شعاب » است

شعبان - ماه هشتم از ماه های هجری قمری

شعب - (بضم شین و فتح عین) شعبه ها و جمع آن شعبان - و نیز بمعنی فرقه ها

شعاعت - زشت بودن - زشت شدن - زشتی و بدی

شنايع - زشتیها - جمع شنیعه

شم - (به فتح شین و تشدید میم) بوئیدن

شامه - حس بوئیدن - بویایی - یکی از حواس پنجگانه انسان که بوهارا درك میکند

شمیم - بودار - بوی خوش و نیز بمعنی بلند و مرتفع

شهادت - گواهی دادن - کشته شدن در راه خدا

شاهد - گواه - حاضر - کسیکه امری یا واقعه را بچشم خود دیده باشد

جمع آن « شهود » است

شهرید - کشته شده در راه حق - حاضر - شاهد - گواه - جمع آن « شهداء »

است در فارسی بمعنی محبوب و معشوق نیز میگویند

شهود - حاضر شدن - دیدن چیزی - گواه شدن - جمع شاهد

شهره - (بضم شین) نامور شدن - آشکار شدن - فاش گشتن امری - ظاهر شدن
 شهیر - نامور - معروف و مشهور - نامدار - نامی
 شهرور - ماهها - جمع شهر
 شهرت - میل - آرزومند - مایل
 شهوانی - صاحب شهوت - دارای شهوت - مرد خواهان و آرزومند
 شوق - علاقه داشتن - آرزومندی و میل خاطر - رغبت - جمع آن
 «اشواق» است

شائق - دارنده میل - آرزومند - مایل - راغب
 شیوع - فاش شدن - آشکار شدن - ظاهر و هویدا شدن
 شایع و شایعه - شهرت یافته - فاش - پراکنده - آشکارا
 شایعات - جمع شایعه - فاشها - پراکندهها - آشکاراها
 شیعه - (به کسر اول و فتح سوم) دوستان - یاران - پیروان کسی - جمع آن
 «شیع و اشباع» است
 شیخ - (به فتح شین و سکون یاء) مرد پیر - مرد بزرگ و دانشمند -
 مرشد - جمع آن «شیوخ» است
 شیخوخته و شیخوخته - (به فتح شین و ضم خاء) پیرآشدن - پیری
 شیخه - پیرزن - مؤنث شیخ
 شیوخ - جمع شیخ

حرف ص

صب - (به فتح صاد و تشدید باء) ریختن آب یا مایع دیگر - ریختن
 صبب - (به فتح اول و دوم) سرازیری آب یا راه
 صبا - (به فتح صاد) بادی که از طرف مشرق بوزد - باد برین
 صبی - (به فتح صاد و تشدید یاء) پسر بچه - کودک - جمع آن
 «صبیان» است

صبیه - دختر - دختر بچه - مؤنث صبی - جمع آن «صبایا» است
 صبایا - دختران - دختر بچهها
 صبیان - پسر بچهها - کودکان

صباوت - کودکی

صبح - (به ضم صاد) با مداد - بام - بامدادان - اول روز در فارسی
صبحگاه و صبحگاهان و صبحدم هم میگویند. جمع آن «اصباح» است

صبح - (به فتح صاد) بامداد - اول روز

صباح - قشنگی - خوب روی - زیبایی - خوشگلی - جمال و خوبی

صبیح و صبیحه - خوشرو - زیبا روی - خوشگل - صاحب جمال

صبوح - خوردنی - هر چیز که صبح بخورند یا بیاشامند مانند شیر
یا شراب

صبوحی - شراییکه صبح زود میخورند

صبغ - (به فتح صاد) رنگ کردن جامه یا چیز دیگر و «بکسر صاد» رنگ

جمع آن «اصباغ» است

صباغة - (به کسر صاد) رنگ کردن - رنگریزی - شغل و پیشه صباغ

صباغ - رنگرز - رنگساز و نیز بمعنی شخص دروغگوی و دروغ پرداز

نیز گفته شده

صایغ - رنگ کننده - ریخته گر

صبر - (به فتح صاد) شکیبایی - بردباری

صمغ - شیره تلخ درختیکه در طب مورد استعمال دارد و نیز بمعنی انگم

زنج - انگژد

صابر - شکیبا - صبر کننده - مرد بردبار - شکیبنده - جمع آن «صابرون

و صابرين» است

صبور - بردبار - صبر کننده - شکیبنده - شکیبا

صحبت - گفتگو - همراهی - یاری - همدمی

صحابت - همنشینی - همراهی - همدمی - معاشرت - یارو همدم شدن

صاحب - مالك - ملازم - معاشر - یار و دوست - جمع آن «اصحاب و صحاب

و صحابه و صحبان و صحبة» است

صحابه - همراهان - یاران - جمع صاحب - واحدش صحابی

صحت - درستی - تندرستی - راستی و درستی

صحء - امضاء

صحیفه - نوشته - نامه - کتاب - روزنامه - جمع آن «صحائف» است

صحائف - جمع صحیفه - نامه‌ها - کتاب‌ها - روزنامه‌ها - نوشته‌ها
صفح - (به ضم اول و دوم) نام کتاب دینی حضرت ابراهیم و نیز بمعنی نامه‌ها - کتاب‌ها - نوشته‌ها - جمع صحیفه

صحاف - (به تشدید حاء) کسیکه کتاب را ته بندی و جلد میکند
صحن - (به فتح صاد) وسط حیاط - میان سرای - ساحت خانه و سرا و نیز بمعنی بشقاب - قدح - جمع آن «صحن»
صحن - جمع صحن و وسط حیاط‌ها - میان سرای‌ها و نیز بمعنی بشقاب‌ها - قدح‌ها

صحنه - زمین هموار - جای وسیع - محل نمایش در تماشاخانه - سن
صد - (به فتح صاد و تشدید دال) بازداشتن «و بدون تشدید دال» عدد «۱۰۰»
 ده ده تا - صد

صدید - چرك زخم - ریم - زرداب - ناله و فریاد
صدد - (به فتح اول و دوم) میل - نزدیکی - روباور - و نیز بمعنی قصد
صدر - (به فتح صاد) سینه - سینۀ انسان - اول چیزی - مقدم - پیشوا
 جمع آن «صدور» است

صدور - (به ضم اول و دوم) جمع صدر بمعنی خارج شدن - باز گشتن
 باز گردیدن - واقع شدن و آشکار شدن امری
صادر - خارج شونده - باز گردنده - مقابل وارد
صادره - خارج شونده - باز گردنده - مقابل وارد
صادرات - فرستاده‌ها - کالاهائی که از کشوری به کشور دیگر فرستاده شود
صدره - (به ضم صاد) سینه پوش - سینه بند - جامۀ بی آستین که سینه را بپوشاند

صداع - (به ضم صاد) دردسر - سردرد
صدع - (به ضم صاد) میان چشم - يك طرف پیشانی - بین چشم و گوش
 گیجگاه - شقیقه - جمع آن «اصداع» است
صدعین - دو طرف چشم

صدق و صداقه - (به کسر صاد) راستی در گفتار و کردار و نیز بمعنی راست - راستی و درستی - نقیض کذب
صادق - راستگو و نیز بمعنی راست و پیدا و آشکار

صدیق - (به تشدید دال) بسیار راستگو - مرد بسیار راستگو - کسیکه قول خود را با عمل خود راست گرداند

صدوق - راستگو - بسیار راستگو - کسیکه همیشه راست بگوید

صدیق - (به فتح صاد و کسر دال) دوست و رفیق مهربان و نیز بمعنی

یار و دوست - رفیق مهربان و مخلص - جمع آن اصدقاء است

صدقه - (بفتحات) آنچه در راه خدا به بینوایان بدهند - جمع آن

«صدقات» است

صدقات - جمع صدقه

صداق - (به فتح یا کسر صاد) مهر و کابین زن - جمع آن «اصدقه» است

صرع - (به فتح صاد) سرگیجه - بر زمین زدن - بر زمین افکندن کسی را

و مقابل و برابر

صراحت - آشکار بودن - خلوص - وضوح - بی آمیختگی

صریح - روشن - خالص - پاکیزه - بی آمیغ - آشکار - جمع آن «صرحاء» است

صراح - (به کسر اول و به ضم و یا فتح صاد) هر چیز خالص و بی غش و نیز

بمعنی روبرو چیزی گفتن - پیدا و آشکار گفتن

صراحی - تنگ شیشه یا پیاله شراب - شیشه دهان تنگ که شراب در آن میکنند

صرف - (به فتح صاد) گرداندن - برگرداندن - بازگردانیدن

صرف - (به کسر صاد) خالص و بی آرایش - خالص چیزی - هر چیز خالص -

بیغش - محض - شراب خالص

صراف - (به تشدید راء) آنکه پول را با پول معاوضه میکند - کسیکه

پول خوب را از بد جدا میکند - زرشناس - درم گزین

صره - (به ضم صاد و تشدید راء) کیسه پول - همیان - کیسه سر بسته پول

جمع آن «صرر» است

صرصر - (بفتح صاد) باد تند - باد شدید و سرد - **درفارسی** اسب تندرو را

به آن تشبیه میکنند

صریر - آواز سخت - بانگ بر آوردن - فریاد کردن - صدای قلم

هنگام نوشتن

صلح - (به ضم صاد) آشتی - سازش

- صلاحیت** - شایستگی - صالح بودن - درخور بودن
- صلحاء** - (به ضم صاد و فتح لام) نیکوکاران - جمع آن «صلیح» بمعنی صالح است
- صعب** - (به فتح صاد) دشوار بودن - دشوار - کار سخت - جمع آن «صعاب» است
- صعوبة** - دشواری - دشوار شدن - دشواری و سختی کار
- صنع** - (به ضم صاد) ساختن - آفریدن - نیکویی کردن - احسان - نیکی - رزق
- صنعت** - ساختن - کار - پیشه - هنر
- صانع** - سازنده - آفریننده - صنعتگر - پیشه‌ور - جمع آن «صناع» به ضم صاد و تشدید نون است
- صناعات** - حرفه - پیشه - هنر - جمع آن «صناعات و صنایع» است
- صناع** - (به ضم صاد و تشدید نون) جمع صانع - آفریننده‌ها - سازنده‌ها - صنعتگران
- صمت** - (به ضم صاد) خاموش شدن - خاموش بودن - خاموشی - سکوت
- صامت** - خاموش - ساکت
- صندید** - (به کسر صاد) بزرگ قوم - دلاور - مهتر - و نیز بمعنی بادشدید - سرمای سخت
- صنادید** - دلاوران - مردان بزرگ - مردان شجاع - جمع صندید
- صنف** - (به کسر صاد) رسته - گونه - نوع - جمع آن «اصناف و صنوف» است
- صنم** - (به فتح اول و دوم) بت‌دفع - بنگ - شمن - جمع آن «اصنام» است
- صنمی** - بت‌پرست - فغ‌پرست - بنگ‌پرست
- صوم** - (به فتح صاد) روزه داشتن - روزه - خودداری از خوردن و آشامیدن از سحر تا شام
- صیام** - روزه داشتن - روزه گرفتن - امساك از خوردن و آشامیدن از سحر تا شام
- صائم** - روزه دار - روزه گیر - جمع آن «صائمین و صوام و صیام» است
- صوب** - (به فتح صاد) طرف - جهت - ناحیه - ضد خطا - راست و درست
- صواب** - پسندیده - راست و درست - حق - لایق - سزاوار - ضد خطا

صائب - راست و درست - حق و رسا - جمع آن «صیاب» است
صوت - (به فتح صاد) آواز - بانگ - آوازه - جمع آن «اصوات» است
و نیز بمعنی سرعت سیر صوت
صوغ - (به فتح صاد) مثل - مانند - همانند - شکل - قدر
صائغ - ریخته گر - زرگر - جمع آن «صواغ» است
صیاغة - زرگری - ریخته گری - حرفه زرگر
صید - (به فتح صاد) شکار کردن - شکار - آنچه شکار کنند
صیاد - (به تشدید یاء) شکارچی - کسیکه بسیار صید میکند - دامیار
صائد - شکار کننده

حرف ض

ضبط - (به فتح ضاد) نگاه داشتن
ضابط - نگهداری کننده - حفظ کننده
ضباط - (به ضم ضاد) جمع ضابط - نگهداری کننده ها - حفظ کننده ها
ضباط - (به فتح ضاد و تشدید باء) بایگان - ضبط کننده
ضابطه - دستور - قاعده - حکم کلی که بر جزئیات آن منطبق گردد
ضوابط - دستورها - جمع ضابطه و نیز بمعنی قاعده ها
ضحك - (به کسر ضاد) خندیدن - خنده
ضاحك - مرد خندان - خنده کننده و نیز سنگ سفید نمایان درکوه
و ابر برق دار
ضاحكه - هر دندانی که وقت خندیدن نمایان شود - خندان - جمع
آن «ضواحك» است
ضواحك - جمع ضاحكه - خندیدنی ها - خنداها
ضحی - (به ضم ضاد) خورشید - چاشتگاه - هنگام بر آمدن آفتاب
ضحیه - (به فتح ضاد و تشدید یاء) قربانی - نیم چاشت - جمع آن
«ضحایا» است
ضخامت - کلفتی - ستر شدن - فر به شدن - وستبری - ستر
ضخم - (به فتح ضاد) کلفت بودن - ستر - فر به - درشت اندام - جمع
آن «ضخام» است

ضخیم - (به فتح ضاد) کلان - سبیر

ضر و ضرر - (به فتح ضاد و تشدید راء) زیان - ضرر - ضد نفع - تنگی و سختی و بدحالی

ضار و ضاره - (به تشدید راء) زیان آور - زیان رساننده - گزند رساننده
ضرورة - ناچاری - نیاز - حاجت - چیزی که به آن احتیاج داشته باشند
ضروری - مورد احتیاج - واجب و لازم - در بایست

ضربان - زدن قلب - تپش قلب

ضریر - نابینا - کرر - بیمار نزار - جمع آن «اضراء و اضرار» است
ضروریات - جمع ضروری - واجب ها و لازم ها - در بایست ها

ضرب - (به فتح ضاد) زدن و نیز بمعنی مثل و شکل و نوع و صنف از چیزی - جمع آن «اضراب» است

ضارب - زننده - و جای هموار و پست که در آن درخت باشد - و شب تیره و تاریک - جمع آن «ضوارب» است

ضربة - (به فتح ضاد) يك زدن - یکبار زدن - بر خورد چیزی بجائی
ضربات - جمع ضربه - چند بار زدن - برخوردن چیزی بجائی

ضربان نبض - زدن نبض

ضعف - (به فتح ضاد) ناتوانی - سستی

ضعیف و ضعیفه - ناتوان - سست - جمع آن «ضعاف و ضعفاء» است

ضعفاء - جمع ضعیف - ناتوان ها - سست ها

ضعف - (به کسر اول) - دوچندان - دو برابر یا بیشتر - جمع آن «اضعاف» است

ضمیر - باطن انسان - اندرون دل - اندیشه و راز نهفته در دل - جمع آن «ضمائر» است

ضمایر - جمع ضمیر - باطن ها - اندرون دلها - اندیشه ها و رازها - نهفته در دلها

ضیق - (به فتح یا کسر ضاد) تنگی - تنگ شدن - سختی

ضیف - (به فتح ضاد) میهمان - جمع آن «اضیاف و ضیوف و ضیفان» است

ضیافة - مهمانی - مهمان شدن - مهمان داری

ضوء - (به فتح ضاد) روشنایی - نور - روشنی - جمع آن «اضواء» است

ضیاء - (به کسر ضاد) روشنایی - نور

حرف - ط

- طب - پزشکی - علاج جسم و نفس
 طبابت - پزشکی - پیشه پزشك
 طبیب - پزشك - کسیكه علم طب میداند - جمع آن «اطباء واطبه» است
 طبخ - (به فتح طاء) پختن
 طباخ - (به تشدید باء) پزنده - آشپز
 طبیخ - پختنی - پخته شده - هرچیز پخته شده مانند برنج وگچ و آجر -
 جمع آن «اطیخه» است
 طبع - (به فتح طاء) سرشت - خوی - سجه
 طباع - (به کسر طاء) جمع طبع - سجایا - خویها - سرشتها
 طبیعت - سرشت - نهاد - سجه - جمع آن «طبیاع» است
 طبایع - سرشتها - نهادها - سجهها - جمع طبیعت
 طبق - (به کسر طاء) برابر - مطابق
 طبق - (به فتح اول و دوم) ظرف چوبی بزرگ مسطح وگرد - پوشش -
 جمع آن «اطباق» است
 طبقه - (بفتحات) - مرتبه - درجه - اشکوب - رسته - جمع آن
 «طبقات» است
 طبقات - جمع طبقه - رستهها - مرتبهها - درجهها
 طحن - (به فتح طاء) غله آرد کردن
 طاحونه - آسیاب
 طحان - (به تشدید حاء) آسیابان - آرد فروش
 طاحن - آسیاکننده - گاو خرمن کوب
 طحین - آرد
 طعم - (به فتح طاء) مزه - جمع آن «طعوم» است
 طعام - خوراك - خوراکی - هرچیز خوردنی - جمع آن «اطعمه» است
 طعمه - (بضم طاء) خوردنی - خورش - روزی - رزق - جمع آن
 «طعم» است
 طر - (به فتح طاء) دور کردن

طریق - راه - جمع آن «طرق» است
طریقه - سیرت و حالت - مذهب - راه و روش - جمع آن «طرائق» است
طرائق - جمع طریقه بمعنی سیرتها و حالتها - راه و روشها
طرق - (بهضم اول و دوم) راه ها - جمع طریق
طارق - شب آینده - درشب آینده - بشب پیدا شونده - آینده در شب -

ستاره صبح

طلق - (بهفتح طاء) ت لك - یکی از اجسام معدنی برنگ سفید نقره ای شفاف و براق و قابل تورق
طلاق - رها کردن - جد اشدن زن از مرد - رها شدن از قید نکاح - رهایی از قید زناشوئی

طلاقت - خندان و گشاده روشن شدن - گشوده زبان شدن - فصیح و تیز زبان شدن
طلیق - آزاد - رها - غیر مقید - گشاده رو - گشاده زبان
طالق - **طالقه** - زن رها شده - زن طلاق گرفته و وارسته از قید زناشوئی
طلعت - رؤیت - دیدار

طلیعه - اولین روشنایی - مقدمه لشکر - پیشرو سپاه - دیدبان - جمع آن «طالایع» است

طالایع - پیشروان - یا دیدبانان لشکر جمع طلیعه
طلوع - آشکار شدن - برآمدن - برآمدن آفتاب یا ستاره - ظاهر شدن چیزی
طالع - درخشنده - طلوع کننده - برآینده - و نیز بمعنی بخت و سرنوشت - جمع آن «طوالع» است

طالعه - آشکار شونده - طلوع کننده - نمایان شونده
طلب - (به فتح اول و دوم) خواستن - جستن - جستجو
طلبه و طلاب و طالبین - خواهندگان - جمع طالب
طمع - (به فتح اول و دوم) امید و آرزو - حرص و آز - خواستن چیزی که زیاده از حد لیاقت خواهنده باشد

طماع - طمع کننده - طمعکار - حریص - آزمند - جمع آن «طمعاء» است
طماع - (به فتح طاء و تشدید میم) پرطمع - حریص - آزمند
طوع - (به فتح طاء) میل داشتن - فرمان بردن - فرمانبرداری
طائع - پیروی کننده - فرمانبردار

طهارت - پاک شدن - پاکی

طهر - (به ضم طاء) پاکی - پاک شدن - پاک شدن زن از حیض

ظاهر - پاک و پاکیزه - جمع آن «اطهار» است

طهور - پاک - پاک کننده - آنچه با آن چیزی را بشویند و پاک کنند مانند آب

طوف - (به فتح طاء) دور مکانی گشتن - گرد چیزی گردیدن - دور زدن

طائف - طواف کننده - شبگرد - عسس ، کسیکه گرد جائی میگردد

طواف - دور مکانی گشتن - پیرامون چیزی گشتن - دور زدن - گردش کردن گرد چیزی

طائفه - گروه - جماعتی از مردم - پاره ای از چیزی - مؤنث طائف

طواف - (به فتح طاء و تشدید واو) دوره گرد - کاسب دوره گرد - بسیار طواف کننده

طوائف - جمع طائفه - گروه ها - جماعتی از مردمانها

طول - (بضم طاء) درازا - درازی - خلاف عرض - ضد قصر - جمع آن «اطوال» است

طویل - دراز - جمع آن «طوال و طیال» به کسر طاء است

طیران - (به فتح اول و دهم) پریدن - پرواز کردن - پرش - پرواز

طائر - پرنده - جمع آن «طیور و اطیار» است

طیر - مرغ - پرندگان - بطور مفرد نیز بمعنی پرنده استعمال میشود

طیور - پرندگان - جمع طیر

طیار - (به تشدید یاء) بسیار پرند - پرواز کننده - چست و چالاک - تیزرو

طیاره - (به تشدید یاء) هواپیما - مؤنث طیار - جمع آن «طیارات» است

حرف ظ

ظبی - (به فتح اول) آهو و جمع آن ظبیات (به فتح اول و دوم) است

ظرف - (به فتح اول) هر چه در آن چیزی جابدهند و جمع آن «ظروف» است

ظرافت - زیرکی - قشنگ و دلچسب بودن - زیبایی - خوش طبعی

ظریف - قشنگ - زیبا - و جمع آن - «ظرفاء» است و نیز بمعنی زیرک -
خوشگل - خوش طبع

ظریفه - دلچسب و قشنگ - مؤنث ظریف - جمع آن «ظرائف و
ظرافات» است

ظفر - (به فتح اول و دوم) پیروزی - غلبه کردن - رستگار شدن -
پیروزی یافتن

ظفر - (بهضم اول) ناخن - جمع آن «ظفار» و «ظافیر» جمع جمع

ظلم - (به ضم اول) بیدادگری - ستم کردن

ظالم - ستمگر - ستمکار - بی رحم - سنگدل - مردم آزار - جفا کار -
جمع آن «ظلام و ظلمه» است

ظلمت - تاریکی و جمع آن «ظلمات» است

ظلمه - (به فتح اول و دوم) ستمگران - ستمکاران - سنگدلان

ظلام - (به فتح اول و تشدید دوم) بسیار ستم کننده - ستمگران -
ستمکاران - بی رحمان

ظلام - (به فتح اول و بدون تشدید دوم) تاریکی شب - تاریکی

ظن - (به فتح اول) گمان کردن - گمان - خلاف یقین - جمع آن «ظنون»
و «اظانین» جمع جمع

ظنین - بدنام - بدگمان - متهم جمع آن «اظناء» است

ظل - (به کسر اول) سایه - پناه - و تاریکی شب و آسایش و نعمت و
ارجمندی - جمع آن «اظلال و ظلال» است

ظلیل - تاریک و سایه دار - آنچه سایه دائم داشته باشد

ظلال - (به کسر اول) آنچه سایه بیندازد - سایه بان - پناه ها - تاریکیها
ظهور - نمایان شدن - آشکار شدن

ظهر - (به فتح اول) پشت - کمر - مقابل رو - مقابل بطن - جمع آن «اظهر
و ظهران» است

ظهر - (به ضم اول) میان روز - وسط روز - نیم روز - جمع آن
«اظهار» است

ظاهر - نمایان - آشکار - هویدا - پیدا - خلاف باطن

ظهر - پشتیبان - یار و مددکار - هم پشت

حرف ع

عبث - (به فتح اول و دوم) کاریفایده و بیهوده - ارتکاب امری که فایده آن معلوم نباشد

عبادت - پرستیدن - بندگی کردن - پرستش - بندگی

عبودیت - پرستش - پرستیدن - بندگی - اطاعت

عبد - (به فتح اول) بنده زر خرید - بنده - بنده خدا - جمع آن « عباد و عبید » است

عباد و عبید - بندگان

عبور - گذشتن - گذشتن ازجائی یا راهی - راه پیمودن

عابرین - رهگذران - عبور کنندگان - گذرندگان

عبرت و اعتبار - (به کسر اول) پند گرفتن - پند - جمع آن « عبر » است

عبرت - (به فتح اول) اشك چشم - گذر کردن - گذاره کردن - و نیز

بمعنی سرشك - جمع آن « عبر و عبرات » است

عبرات - (به فتح اول و دوم) اشکها - جمع عبرت و نیز بمعنی سرشکها

عبیر - عطر - داروی خوشبو - مخلوطی از داروهای خوشبو

عبارت - ترکیب چند کلمه که مقصودی را بفهماند و نیز بمعنی بیان کردن -

تعبیر کردن سخن یا خواب

عبری و عبرانی - یهودی - لغت یهود

عبر - (به کسر اول و فتح دوم) جمع عبرت

عجب - (به فتح اول و دوم) شگفت - شگفتی - جمع آن « اعجاب » است

عجب - (به ضم اول و سکون دوم) خودبینی - کبر و گردنکشی -

خودپسندی - پندار

عجیب - شگفت آور - شگرف

عجاب - (به ضم اول) بسیار شگفت انگیز - حیرت آور

عجز - (به فتح اول و سکون دوم) ناتوان شدن - ناتوانی - عاجز شدن - ناتوان

عاجزه - ناتوان - سست - خسته - درمانده - جمع آن « عواجز و عجزه » است

عجوز - مرد پیر - پیرزن - پیرمرد - جمع آن « عجائز » است

عجوزه - پیرزن و جمع آن « عجایز » است

عجز - (به فتح اول و ضم دوم) آخر هر چیز - دنباله - ضد صدر و نیز قسمت آخر يك بيت شعر را گویند

عجله - (به فتح اول و دوم) عرابه - شتاب - شتاب کردن - سرعت
عجول - شتابنده - کسیکه با سرعت و شتاب کاری انجام بدهد .
عجل - (به کسر اول و سکون دوم) گوساله - بچه گاو - جمع آن «عجول» به ضم عین است

عاجله - شتابنده - دنیا - شتاب کننده - بی مهلت - ضد آجل
عدالت - دادگری - دادگر بودن - انصاف داشتن
عدل - (به فتح اول) ضد ظلم ، داد و نیز بمعنی عادل - و مثل و نظیر و برابر - جمع آن «اعدال» است

عادل - دادگر - داد دهنده - دادور - دادگستر - جمع آن «عدول» است
عدیل - مانند ، نظیر ، برابر ، همتا - جمع آن «عدلاء» است
عدول - (به ضم اول و دوم) منحرف شدن ، برگشتن ، بازگشت ، از راه راست خارج شدن

عدو - (به فتح اول و ضم دوم و تشدید سوم) دشمن - جمع آن «اعداء» است
عداوت - دشمنی

عدوان - (به ضم اول) ستم - ظلم - دشمنی - ستم کردن
عدم - (به فتح اول و دوم) ضد وجود - نیستی - نابودی
عدیم - (به فتح اول) نیست - از دست رفته - نایاب - نابود
عدیم النظیر - بی مانند - بی نظیر - بی همتا - بی همال
عدیم المثل - بی مثل و مانند

عذاب - شکنجه - آزار - رنج و درد
عذوبه - گوارا و شیرین بودن - گوارا بودن - گوارا بودن آب یا شراب

عذب - (به فتح اول و سکون دوم) گوارا و شیرین - پاکیزه - خوشگوار
عرض - (به فتح اول) اظهار کردن - پهن - پیدا و آشکار کردن - ظاهر ساختن - خلاف طول

عریض - پهن - پهناور - ضد طویل
عرضه - (به فتح اول) اظهار کردن - آشکار ساختن و نشان دادن چیزی

عرفان - (به کسر اول) خدا شناسی - شناختن - شناختن حق تعالی

عارف - شناسنده - دانا - خداشناس - صبور - شکیبا

عرفه - (به فتح اول و دوم) کوهی است نزدیک مکه

عرفات - (به فتح اول و دوم) نام محلی است نزدیک مکه در روز نهم ذیحجه

عرف - (به ضم اول) خوی و عادت - امری که میان مردم متداول و معمول

باشد - نیکو بودن - شناخته

عزت و عز - (به کسر اول و تشدید دوم) ارجمند شدن - عزیز شدن

گرامی شدن - ضد ذلت و ضعف - توانایی - عزیز ، ارجمند

عزی - (عزا) - (به ضم اول و تشدید دوم) یعنی زن گرامی تر - مؤنث ،

اعز نام بیتی بوده در عرب

عزم - (به فتح اول) قصد - آهنگ - اراده - ایستادگی و ثبات در کاری

که اراده شده

عزیمت - دل بر کاری نهادن - آهنگ نمودن - قصد کردن - جمع آن

«عزائم» است

عازم - قصد کننده - آهنگ کننده بر کاری

عزایم - جمع عزیمه - دعاهایی که برای شفا بر بیماران میخوانند - و

نیز بمعنی مقاصد و عزیمت ها

عصمه - (به کسر اول) پاکدامنی - خودداری از گناه - منع - بازداشتن

عاصم - نگهدارنده - مانع - حفظ کننده - نگاهدارنده - باز دارنده

از لغزش و خطا

عاصمه - پایتخت کشور و جمع آن «عواصم» می باشد و نیز بمعنی

مرکز مملکت

عضله - (به فتح اول و ضم دوم) ماهیچه و جمع آن عضلات است و نیز

بمعنی مایچه

عظم - (به فتح اول) استخوان - جمع آن «عظام و اعظام» است

عظم - (به ضم اول) بزرگی - بزرگی قدر

عظام - استخوانها - بزرگان - جمع عظم است

عظیم - بزرگ و جمع آن «عظماء» است و نیز بمعنی کلان

عظمی - (عظما) - (به ضم اول) بزرگتر - مؤنث اعظم

عظمت - (به فتح اول و دوم) بزرگی - بزرگ منشی - بزرگواری
عطا و اعطاء - بخشیدن مال - بخشش - دهش - جمع آن «اعطیه» است
عطیه - بخشش - دهش - چیزی که بکسی بخشیده شود - جمع آن «عطایا
و عطیات» است

عطالة - تنبلی - بیکاری - بی مصرفی - بی فایدگی
عطلت - (به ضم اول و فتح سوم) بیکاری - تنبلی - بیکار بودن - بی پیرایگی زن
عاطل - بی فایده - بیکار - بی مصرف - تنبل - بی چیز - بی پیرایه
عطوفت - مهربانی - توجه - شفقت
عاطفه - دلسوزی - مهربانی - مهرورابت - شفقت - جمع آن «عاطفات
و عواطف» است

عفو - (به فتح اول) بخشیدن گناه - بخشودن - بخشایش
عافیت - رهایی از رنج و درد - تندرستی - ضد مریض - صحت کامل - رستگاری
عقب - (به فتح اول و کسر دوم) فرزند - پاشنه پا - دنباله و آخر همه چیز
پشت سر - فرزنده زاده
عقبی - (به ضم اول) روز واپسین - جزاء - آخرت - آخر هر چیزی
سزای کردار

عقبه - (به فتح اول و دوم) گردنه - راه سربالا و سخت و دشوار - جمع
آن «عقبات» است

عاقبة - نتیجه - سرانجام - آخر - پایان - جمع آن «عواقب» است
عقوبت - شکنجه کردن - عذاب و زجر - سزای بدی و گناه
عقاب - (به کسر اول) سزای کار بد و گناه کسی را دادن - شکنجه کردن
عمق - (به ضم اول) گودی - ژرفا - کرانه دشت دور از دیدار - جمع
آن «اعماق» است

عمیق - گود - ژرف
عین - (به فتح اول) ذات - زر خالص - قسمت معین و واضح هر چیز
چشم - چشمه - بزرگ قوم

عیون - ذاتها - زرهای خالص - چشمها چشمهها - بزرگان قوم عیون
اعمال : شغلای بزرگ و نیز جمع «عین» است
عیان - آشکار - دارای حقیقت - دیدن بچشم - یقین در دیدار

حرف غ

غبطه - (به کسر اول) شادی - خوشحالی - رشك بردن - آرزوی نعمت

غبار - (به ضم اول) خاک نرم - گرد

غبراء - زمین - خاکی - مؤنث اغبر و نیز بمعنی گردآلود و خاکی رنگ

غغبغ - گوشت آویزان زیر گلوی خروس - جمع آن «غباغب» است

گوشت زیر چانه - غبب هم میگویند

غبین - (به فتح اول) گول خوردن در معامله - فریب دادن

غابین - فریب دهنده - مغبون کننده - خدعه کننده در خرید و فروش و

نیز بمعنی سست کار

غث - (به فتح اول) کم بنیه - لاغر - ضد سمین - سخن سست و نادرست

غثیان - قی کردن - اضطراب و بهم خوردن دل

غدر - (به فتح اول) فریب دادن - خیانت کردن - نارو زدن - نقص

عهد - بیوفایی

غادر - پیمان شکن - خائن - غدر کننده - بیوفا

غدار - (به فتح اول و تشدید دوم) حيله گر بسیار - فریبکار - بیوفا - خائن

غدير - گودال آب - آبگیر - تالاب - جای جمع شدن آب باران

در بیابان

غديره - گیسو - گیس زنان - موی بافته شده - جمع آن «غدائر» است

غذا - خوردنی - خوراك - خورش - آنچه که خورده شود - جمع آن

«اغذیه» است

غروب - ناپدید شدن - دور شدن - فرو رفتن

غرب - باختر - جای پنهان شدن آفتاب - جائی که آفتاب غروب میکند

غربت - از وطن دور گشتن - دوری - دوری از شهر و خانه خود

غرائب - چیزهای شگفت آور - بیگانگان - مؤنث غریب - جمع غریبه

غراب - کشتی - کلاغ سیاه - زاغ - جمع آن «غربان و اغبه» است و نیز

بمعنی اول چیزی - حد چیزی - دم چیزی

غریب - دور از وطن - دور - دور شونده - بیگانه - جمع آن «غرباء» است

غرباء - دور افتادگان از وطن - دوران - دور شونده گان - بیگانه گان -

جمع غریب

غرور - (به ضم اول) فریفتن - خودپسندی - متکبر - امیدوار کردن -
 در فارسی بمعنی کبر و نخوت و خودبینی هم میگویند

غره - (به ضم اول و تشدید دوم) روز اول ماه - سفیدی - پشانی اسب
 غرض - (به فتح اول و دوم) خواست - حاجت - قصد - هدف - دُمَنی -
 مقصود

غرق - (به فتح اول) در آب فرو رفتن و هلاک شدن - خفه شدن در آب
 غریق - فرو رفته در آب - غرق شده - کسیکه در آب فرو رود و آب از سرش
 گذشته باشد

غزا - (به فتح اول) جنگ - جنگ کردن در راه دین - جنگ و پیکار
 با دشمنان دین

غزوه - (به فتح اول و سوم) يك مرتبه جنگ کردن - يك جنگ - جمع آن
 «غزوات» است

غازی - جنگجو - جمع آن غزات (بضم اول) جنگجویان - مجاهد
 غزل - (به فتح اول و دوم) نوعی شعر است که بین هفت تا سیزده بیت است
 بدین ترتیب که قافیه مصرع اول با قافیه آخر ابیات مساوی
 می باشد مثل غزلیات حافظ - و نیز به معنی صحبت کردن و معاشرت
 با معشوق است

مغازله - برای هم شعر گفتن و خواندن عشق بازی با زبان - سخنان
 عشق آمیز گفتن

تغزل - نوشتن یا گفتن غزل

غزل - (به فتح اول و سکون دوم) رشتن و یا تابیدن مو و پشم
 غزال - (به فتح اول) بره آهو - آهو - جمع آن «غزلان» است
 غزالی - نام و تخلص یکی از علماء و دانشمندان معروف ایران
 غصب - (به فتح اول) مال کسی را بزور بردن - مال کسی را برخلاف
 میل و رضای او تصرف کردن

غاصب - مال برنده بزور - غصب کننده - جمع آن «غصاب» است
 مغصوب و مغضوبه - مال برده شده بزور - چیزی که بزور و ستم از کسی
 گرفته شده

غضب - (به فتح اول و دوم) خشم کردن - خشمگین

غضبان - خشمگین - خشمناك - در فارسی بمعنی منجنیق و سنگی که بامنجنیق
بیندازند نیز گفته شده

مغضوب - غضب شده

غلبه - (به فتح اول و دوم) شکست دادن - چیره شدن - پیروزی یافتن -
چیرگی - پیروزی

غالب - شکست دهنده - غلبه کننده - چیره - پیروز - افزون

مغلوب - شکست خورده

اغلب - بیشتر

مغالبه - برهم غالب شدن

تغلیب - غلبه دادن

غمز - (به فتح اول) اشاره کردن با چشم و ابرو - سخن چینی - چشمک زدن
بد گویی کردن

غمماز - (به فتح اول و تشدید دوم) سخن چین - ناز کننده - اشاره کننده
با چشم و ابرو

غمزه - چنگ زدن - ناز کردن - اشاره با چشم و ابرو - ناز - کرشمه

غمزات - جمع غمه - کرشمه ها - نازها - اشاره با چشم و ابرو

غنا - آواز خواندن - توانگر - بی نیازی - آواز خوش - سرود

غنی - بی نیاز - توانگر - مالدار - جمع آن «اغنیاء» است

مغنی - آوازخوان

استغنا - طلب و اظهار بی نیازی

مستغنی - بی نیاز

غوانی - زنان پاکدامن و شوهر دار - زنانی که بواسطه حسن و جمال خود
بی نیاز از زینت باشند

غانیه - (به کسر نون و فتح ی) مؤنث غانی - زنی که بواسطه حسن و جمال
خود بی نیاز از زینت باشد - زن پاکدامن و شوهر دار

غنم - (به فتح اول و دوم) گوسفند - گوسفندان - جمع آن «اغنام» است

أغنام - گوسفندان - جمع غنم و نیز بمعنی گوسفندها

غمض - (به فتح اول) چشم پوشیدن - عیب را نادیده گرفتن - پنهان ساختن
آسان گرفتن

غامض و غامضه - مشکل-کار دشوار و پیچیده - سخن سر بسته و مبهم -

مشکل - جمع آن «غوامض»

غوامض و غامضات - جمع غامضه و غامض - مشکله - سخنهای دور

از فهم

غوث - (به فتح اول) فریادرسی - یاری کردن - اعانت

غیاث - فریادرس - فریادرسی

غوص - (به فتح اول) فرورفتن در زیر آب - شنا کردن

غواص - (به فتح اول و تشدید دوم) کسی که در زیر آب میرود برای

بدست آوردن چیزی - آب باز

مغاص - محل شنا

غیض - (به فتح اول) گود نشستن - کم شدن آب

غیضه - يك دفعه کم شدن آب

غیاض - جنگله

غیم - (به فتح اول) ابر - جمع آن «غیوم» است

غیوم - جمع غیم - ابرها

غیظ - دشمنی - خشم - غضب - شدت خشم - خشم شدید

غیاظ - اندوه و رنج

حرف ف

فؤاد - (به ضم اول) دل - جمع آن «افئده» است و نیز بمعنی قلب - عقل

هم میگویند

فتح - (به فتح اول) گشودن و نیز به معنی پیروزی - باز کردن - ویکی

از حرکات کلمه (زبر) است

فتحه - زبر - یکی از حرکات حروف

مفتاح - کلید

مفاتیح - جمع مفتاح - کلیدها

فتوح - جمع فتح پیروزیها - گشایشها - جمع فتح

فاتح - گشاینده - پیروز - کسیکه چیزی بگشاید یا کشوری را بجنگ

تصرف کند

فاتحه - اول هر چیز - آغاز کار - سوره الحمد (یکی از سوره‌های قرآن مجید) - طلب آمرزش

فتنه - آشوب - اختلاف - بلا - آزمایش - رسوایی - گمراهی - بدنامی جمع آن «فتن» است

فتان - (به تشدید دوم) دلربا - بسیار فتنه انگیز - دزد - رهن

فتانه - دل انگیز - آشوبگر - دلربا - محك طلا و نقره - مؤنث فنان

فتنه انگیز

فتوی - (فتوا) رأی فقیه یا مجتهد - اظهار نظر

فتاوی - جمع فتوی - حکمها و رأی‌های فقیه و حاکمهای شرع

فتی - جوانمرد - جوان - سخی - جمع آن «فتیان» است

فتاة - دختر جوان - زن جوان - مؤنث فتی - جمع آن «فتوات و فتیات» است

فتوت - جوانمردی - سخا - کرم

فحیم - (به فتح اول) زغال - واحدش فحمه - جمع آن «فحام و فحوم» است

فحام - (به تشدید دوم) زغال فروش

تفحیم - زغال گردانیدن

فجر - (به فتح اول) روشنایی صبح - بآءداد - سپیدی صبح - سپیده دم - سپیدی آخر شب

فاجر - گناه کار - زنا کار - نابکار - فاسق - تباهاکار - جمع آن «فجار و فجره» است

انفجار - پراکنده شدن - شکافته شدن

فجور - گناه کردن - انجام کار زشت - سرپیچی از حق - دروغ گفتن زنا کردن

فجیع - درد و مصیبت سخت - بدرد آورنده - دردناک

فجایع - جمع فجیعه - رزیتها - مصیبتها - حادثه‌های دردناک

فجیعه - حادثه دردناک - رزیت - مصیبت - جمع آن «فجائع» است

فخر - (به فتح اول) بالیدن - مدح کردن - مباهاات کردن - نازیدن

فاخر - گرانمایه - نیکو - نازنده - هر چیز خوب گرانبها که بر نوع خود برتری داشته باشد

افتخار - بالیدن

فخاری - (به تشدید دوم) کوزه فروش - کوزه گری - سفال فروش - در فارسی

فخار را بمعنی کوره پز میگویند

فخار - (به فتح اول و تشدید دوم) - سفال - خزف

مفخر - وسیله افتخار

مفاخر - جمع مفخر

مفتخر - سر بلند - نازنده - سرافراز

فرح - (به فتح اول و دوم) شادمانی - مسرت - خوشی - شاد شدن - سرور

فرحت - شادی - مسرت - خوشی - شادمانی - بمعنی مژدگانی هم میگویند

تفریح - شاد کردن - گردش کردن

مفرح - (به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم) شاد کننده

فرض - (به فتح اول) واجب کردن - پنداشتن - امر واجب و لازم - جمع

آن «فروض» است

فریضه - واجب شده - واجب - آنچه بر انسان فرض و واجب شده باشد

جمع آن «فرایض» است

فرائض - جمع فریضه - واجبها - واجب شده ها

فارض - پیر - سالخورده

فرط - (به فتح اول) از حد در گذشتن - افراط و تجاوز از حد چیزی

بسیاری و فراوانی - چیرگی

فراغ و فراغة - آسودگی - فرصت - آسوده شدن - راحت شدن و

پرداختن از کاری

فارغ - آسوده - آرام - پردازنده از کاری - بیکار - فارغ البال : آسوده

خاطر - آسوده دل

فراق - جدایی - جدا شدن از یکدیگر - دوری

فرقه و فریق - دسته - گروه - دسته ای از مردم - جمع آن «فرق» است

فرقان - (به ضم اول) دلیل - قرآن - جدا کننده حق از باطل - آنچه حق

را از باطل جدا کند

فرق - (به فتح اول) جدا کردن - جدایی - میان سر - خطی که وسط سر

میان موها باز میکنند

فارق - جدا کننده - آنچه بین حق و باطل را آشکار کند - تفاوت میان دو امر

فسخ - (به فتح اول) برهم زدن معامله - باطل کردن عقد یا بیع یا قرارداد

فسح - (به فتح اول) وسعت - فراخی - گشادی - میدان

فسیح - فراخ - جای فراخ - با وسعت

فسحت - (به ضم اول) گشادگی - فراخی مکان

فصح - (به فتح اول) غلبه کردن - آشکار شدن

فصاحت - خوش بیان بودن - روانی سخن - خوب شرح دادن

فصیح - خوش بیان - تیز زبان - زبان آور - تر زبان - خوش سخن -

جمع آن «فصحاء» است

فصحاء - جمع فصیح - تیز زبانان - تر زبانان - خوش سخنان

افصح - خوش بیانتر

فصد - (به فتح اول) رك زدن

فاصد و فصاد - (به تشدید صاد) رك زدن - کسیکه دیگری را رك میزند

و از بدن او خون کم میکند

فصل - (به فتح اول) جدا کردن - بریدن - مانع و فاصله بین دو چیز -

قطعه مستقل از کتاب - يك قسمت از چهار قسمت

فیصل - (به فتح اول) قاضی - حکم بیان حق و باطل کردن - خاتمه - حاکم

فضول - جمع فضل و نیز به معنی افزونی و باقیمانده مال - زیاده بر حاجت

و آنچه از بدن خارج شود

فضاحت و فضیحه - آشکار شدن بدی ها

افتضاح - رسوا شدن - رسوایی

مفتضح - رسوا

مفتضحه - وسیله و اسباب رسوایی

فضل - (به فتح اول) برتری - دانش - بخشش - زیادی - احسان - نیکویی

افزونی - جمع آن «فضول» است

فضیلت - دانش و هنر - برتری - مزیت - فزونی - جمع آن «فضایل» است

فضایل - جمع فضیلت

- فاضل و فاضله - باقی مانده - دانشمند
افضل - برتر - دانشمندتر
فضلاء - جمع فاضل دانشمندان
افاضل - جمع افضل
افضال - بخشیدن مال
تفضیل - برتری دادن
تفضل - برتری یافتن - بخشش و دلجویی
تفاضل - برتری داشتن - باقیمانده - بهم فضل و فخر فروختن
فطانت و فطنة - تیزهوشی - استادی - زیرکی
فطن - (به فتح فا و کسر طاء) تیزهوش - زیرک
تقطن - فهمیدن - بخاطر آوردن
فطرت - (به کسر فاء) سرشت
طبیعت - صفت طبیعی انسان
افطار - شکستن روزه
فطور - غذای صبح
افطار - خوردن روزه
فاطر - آفریننده
فطر - شکافتن - آفریدن
مفطر و مفطره - باطل کننده روزه
مفطرات - چیزهاییکه روزه را باطل میکند
عید فطر - عید مسلمانان بعد از ماه رمضان - روز اول ماه شوال
فطیر - نان خوب نپخته - خمیر ورنیامده - نارسا
فطریه - زکوة بدن که در روز عید فطر بفقرا میدهند
فهم - (به فتح فاء) دریافتن - دانستن - درک کردن
فہیم و فہام - زود فهم - بسیار با فهم
مفہوم - معین
مقصود - فهمیده شده
افہام و تفہیم - فهماندن
استفہام - طلب فهم کردن - جویاشدن

تفاهم - بهم فهماندن

حسن تفاهم - خوب فهمیدن

فیض - (به فتح فاء) بخشش بسیار - آب بسیار

فیضان - لبریز شدن - فروریختن آب از طرف یا جائی

فیاض - (به تشدید یاء) - بسیار بخشنده

افاضه - فیض رساندن - بهره ور کردن

استفاضه - فیض بردن

مستفیض - فیض برنده

فائض - بخشنده زیاد و روان

حرف - ق

قبض - (به فتح قاف) گرفتن - ضد بسط « تنك کردن » و نیز بمعنی سنبه و نوشته

که در مقابل تحویل پول و غیره از کسی گرفته شود

قبضه - (به فتح قاف) مشت - يك مشت از چیزی

قبوض - جمع قبض - نوشته ها

انقباض - جمع و فشرده شدن

اقباض - بتصرف در آوردن - تحویل دادن

مقبوض - تحویل شده - در دست گرفته شده

قبح - (بضم قاف) و قباح - زشتی - ناپسند بودن - ضد حسن

قبیح و قبیحه - کار زشت

اقبح - زشت تر

تقبیح - گفتار یا کردار کسی را زشت دانستن

قدر - (به فتح قاف و سکون دال) - اندازه - طاقت - حرمت - وقار

قدر - (بفتح حین) خواست خدا - توانائی

قدر - (به کسر قاف) - دیگ

قدرة - توانائی

قادر و قدیر - توانا

تقدیر - بزرگ و محترم شمردن

- اقتدار - توانائی
 مقدور - ممکن
 حتی المقدور - باندازه قدرت و توانائی
 مقدار - اندازه
 مقادیر - جمع مقدار
 قتل - (به فتح قاف) کشتن
 قاتل - کشنده
 مقتول و قنیل - کشته شده
 مقاتله و قتال - همدیگر را کشتن - کشتار کردن
 مقتل - محل کشتن - قتل گاه
 قرابت - نزدیکی - خویشی
 قرب - (بهضم قاف) نزدیکی - ضد بعد
 قربی - (بهضم قاف و الف مقصوره در آخر) نزدیکی - خویشی
 اقرباء - خویشاوندان - نزدیکان - قربان فدا کردن
 اقرب - نزدیکتر - خلاف ابعد
 اقارب - جمع اقرب
 قریب - نزدیک - ضد بعید
 قریبه - (بهضم قاف) نزدیکی بخدا
 تقرب - نزدیک شدن - نزدیکی جستن
 تقارب - بهم نزدیک شدن و نام یکی از بحور شعر
 تقریب - نزدیک شدن - نزدیک کردن
 مقرب - (بهضم میم و فتح قاف وراء مشدد) نزدیک کرده شده
 قرحه - (بضم قاف) زخم - جراحت
 قرح - (به فتح قاف و سکون را) - ریش شدن - زخم کردن
 قریحه - شایستگی ذاتی و فکری - طبع - ذوق و قدرت طبیعی در گفتن
 شعر و کتاب
 قروح - زخمها
 اقتراح - پرسش و سؤال کردن
 قراح - خالص - آب خالص

- قرض - (به فتح قاف) - وام
 مقرض - بدهکار
 استقراض - وام گرفتن - وام خواستن
 قروض - وامها
 انقراض - از بین رفتن - نابود شدن
 منقرض - از بین رفته - معدوم
 قراضه - (بهضم قاف) ریزه طلا و نقره - ظرف فلزی شکسته
 قراضه - (به فتح قاف) چونده
 مقرض - قبیچی
 قساوت - سنگدلی - سختی
 قسی - سخت - سنگدل
 اقسی - سنگدلتر - محکمتر
 قاسیه - سخت - سنگدل
 مقاسات - تحمل رنج و درد
 قصد - (به فتح) آهنگ کردن - میانہ روی
 قاصد - پیک - قصد کننده
 مقصد - محل توجه
 اقتصاد - صرفه جوئی
 مقصد - صرفه جو
 قصیده - نوعی از شعر
 مقصود - قصد شده
 قصاص - مجازات کردن بمثل
 تقاص - از هم قصاص گرفتن
 قصه - نقل - حکایت
 قصص - حکایتها - نقلها
 قصر - کوشک - کاخ
 قصور - کوشکها ، کاخها ، کوتاهی کردن
 قصیر و قصیرہ - کوتاه - ضد طول
 اقصر - کوتاهتر

- قاصر - کوتاهی کننده
 قیصر - لقب پادشاهان
 قصی - دور
 قاصی و قاصیه - دور
 اقصی - دورتر
 استقصاء - کوشش و کاوش کردن
 قصوی - دورتر - مؤنث اقصی
 قطع - (به فتح قاف) - بریدن
 قاطع و قاطعه - برنده
 مقطوع و مقطوعه - بریده شده
 مقاطعه - قرار داد بستن
 تقطیع - پاره پاره کردن - قسمت کردن
 تقاطع - همدیگر را قطع کردن
 قطعه - تکه - بخش
 اقطاع - (بفتح همزه) اطراف
 قطاع - (به کسر قاف) قسمتی از دایره
 قوم - (به فتح طایفه ، گروه
 اقوام - جمع قوم - گروه‌ها
 قیام - (به کسر قاف) ایستادگی - ایستادن - برخاستن
 قیامت - قد
 اقامه - بپا داشتن - منزل کردن
 مقیم - جایگیر شدن - برپادارنده
 تقویم - قیمت کردن - ارزیابی
 مقاومت - ایستادگی کردن
 قیمومت - سر پرستی - ولایت در او
 قیم - (به فتح قاف و تشدید یاء) سر پرست - ولی امر
 قیوم - قائم بذات - یکی از نام‌های خدا
 قیامت - عالم پس از مرگ
 قلب - دل - گرداندن - تغییر دادن

قلوب - دلها
مقلوب - وارونه - تغییر یافته
قالب - کالبد - جا - اندازه
تقلب - نادرستی
انقلاب - تغییر یافته - شورش
منقلب - دگرگون
قلب الاسد - وسط تابستان . ماه مرداد
تقلیب - دگرگون ساختن
قهر - (به فتح قاف) - چیره شدن - غلبه کردن
قهقری - (به فتح هر دو قاف و الف مقصوره در آخر) عقب رفتن - بازگشت بعقب
قاهر - چیره و توانا
قاهره - پایتخت کشور مصر - مؤنث قاهر
مقهور - شکست خورده - زیر دست
قهار - (به فتح قاف و تشدید هاء) - بسیار توانا - بسیار ستمگر

حرف ك

كبارة - بزرگی
كبیره - بزرگ - ضد صغیره - الله اكبر گفتن
مكابره - بهم بزرگی فروختن و خود را بزرگتر از دیگران دانستن
كبریا - بزرگی و شکوه
متكبر - خودپسند
اكبر و كبری - بزرگتر - ضد اصغر و صغری
كبائر - گناهان بزرگ
كبار - (به ضم كاف و تشدید باء) بسیار بزرگ
كبرسن - بزرگی و زیادی سن - ضد صغر
تكبر - خودپسند
كثرت - زیادی - ضد قلت

- کثیر و کثیره - زیاد - ضد قلیل و قلیله
 اکثر - بیشتر - ضد اقل
 تکثیر - زیاد کردن - ضد تقلیل
 کذب - (به کسر کاف) دروغ گفتن - خلاف صدق
 کاذب - دروغگو - ضد صادق
 کذاب - (به تشدید ذال) بسیار دروغگو
 تکذیب - دروغ پنداشتن
 اکاذیب - سخنان دروغ
 کسر - (به فتح کاف) شکستن - کم کردن - شکست دادن : جزء عدد - خرد
 تکسیر - زیاد شکستن
 کسور - جمع کسر
 انکسار - شکسته شدن
 منکسر - شکسته
 مکسور و مکسوره - حرف زیردار
 کشف - (به فتح کاف) آشکار کردن
 اکتشاف - آشکار کردن - برطرف کردن مانع
 کاشف و مکتشف - کشف کننده
 مکاشفه - نمایان و آشکار نمودن
 کعب - (به فتح کاف) - پاشنه پا - استخوان بندگان پا و ساق قوزک پا
 کعبه - قبله مسلمین - خانه مکه
 کاعب - زن دارای پستان گرد و برجسته
 کواعب - جمع کاعب
 کعبتین - دو طاس تخته نرد
 کفایت - اندازه بودن - بی نیاز کردن - شایستگی
 کافی - بی نیاز کننده - شایسته
 کفات - (به ضم کاف) - جمع کافی
 کفو - (به ضم کاف) - مثل و مانند
 اکفاء - (به فتح همزه) - جمع کفو - مانندها
 تکافو - تساوی

متکافی - متساوی

کفر و کفران - (به ضم کاف) انکار کردن - نافرمانی - ضد ایمان

کفارہ - (به فتح کاف و تشدید فا) - پوشاندن گناه

کافور - ماده ایست سفید و خوشبو

کافر و کفور - نافرمان - ناشکر - (کفره و کفار و کافرین) جمع کافر

تکفیر - نسبت کفر بکسی دادن

کفالت و تکفل - سرپرستی - خرج دادن

کفیل و متکفل - ضامن عهده دار

کمال - رسائی - آراستگی - بی عیب

تکمیل و تکمله - کامل کردن

کامل - تمام - ضد ناقص

اکمل - کاملتر

کنایه - سر بسته سخن گفتن

کنیه - (به ضم کاف) اسمی است که اول آن لفظ اب ، یا ابن ، یا

ام ، یا بنت باشد - نوعی از لقب است

کهروله - پیری - پیر شدن

کهل - (به فتح کاف) شخص میانسال - سن میان سی و پنجاه بمعنی مرد

آزموده و عاقل

کاهل - تنبل - سست

تکاهل - سستی کردن - تنبلی

حرف ل

لؤلؤ - مروارید

لئالی - (لالی) - مروارید ها

تلألؤ - درخشندگی

متلالی - درخشان

لبث - (به فتح لام و سکون باء) درنگ کردن - توقف

تلبث - ماندن - توقف کردن

متلبث - درنگ کننده

لابث - درنگ کننده

لثیم - پست - پست فطرت

لثامت - (لاءمة) - پستی - پست فطرت بودن

لؤم - پستی - ناکسی

لبس - (بفتح لام وسکون باء) لباس پوشیدن - پنهان

لباس - پوشاک - البسه - جمع آن

تلبیس - تدلیس - عیب خود را پنهان کردن

لحظه - (به فتح لام) - يك نظر - وقت کم

لحیظ - شبیه - نظیر

ملاحظه - همدیگر را دیدن - همدیگر را پائیدن

ملاحظه - مراعات شده - دیده شده

لحاظ - نظر

لحد - (بفتح حین - شکاف - قبر - گور

الحداد - (به کسر هزه) کج شدن یعنی از دین خارج شدن

ملحد - خارج شده از دین - کافر

ملحدین و ملاحده - بیدینان - طایفه دهری

لجاء - پناه

ملجأ - پناهگاه

التهجاء - پناه بردن

ملتهجی - پناه برنده

الرجاء - ناچار کردن

لذت - خوشی - گوارایی

لذایذ - خوشیها - گوارائیها

لذات - جمع لذت

لذیذ - خوشمزه - گوارا

الذ - خوشمزه تر - گوارا تر

تلذذ - لذت یافتن - لذت بردن

لزوم - واجب شدن - ضرورت پیدا کردن

الزام - واجب شمردن - برعهده قرار دادن

- ملتزم - متعهد
 التزام - متعهد شدن ، عهده دار شدن
 ملازم - همراه شونده
 ملزم - مجبور - ناچار و لازم - واجب
 ملزوم - واجب شده - چیزیکه مورد لزوم است
 الصاق - (به کسر همزه) چسباندن
 لصق - چسبیدن
 ملصق - چسبانده شده
 ملتصق - چسبیده
 لطف - (به ضم لام) مهربانی ، مدارا
 لطافت - نرمی - نازکی
 الطاف - جمع لطف
 لطیفه - نکته شیرین - لطایف - جمع لطیفه
 لطیف - نازک و نرم
 لعن - (به فتح لام) نفرین کردن ، دشنام دادن
 لعین و ملعون - لعنت کرده شده
 لاعن - لعنت کننده
 لغو - (به فتح لام و سکون غین و واو) - سخن بیهوده و باطل - هر
 چیز بیفایده
 لاغیه - گفتار یا کردار بیهوده و بدون تفکر
 الغاء - (به کسر همزه) باطل کردن - از اثر انداختن
 ملغی - (به ضم میم و الف مقصوره در آخر) از اثر افتاده - باطل شده
 لفظ - (به فتح لام) سخن - کلمه - حرفیکه از دهان بیرون آید
 الفاظ - (به فتح همزه) جمع لفظ
 تلفظ - بر زبان آوردن
 لمس - (به فتح لام) دست مالیدن بجیزی - فهمیدن نرمی
 لامسه - قوه لمس
 هلامسه - همدیگر را لمس کردن

لقاء - دیدار - بر خوردن
 ملاقات - همدیگر را دیدن
 الالتقاء و تلاقی و ملاقی - بهم رسیدن
 لوث - (به فتح لام) آلوده و تیره شدن
 تلویث - آلودگی - تیرگی
 ملوث - (به ضم میم و فتح لام و واو مشدد) آلوده و تیره شده
 لہو - (بفتح لام و سکون ها و واو) بازی و سرگرمی بیفایده
 لاهی - مرتکب بازی بیفایده
 لہو و ملاحی - سرگرمیها بیهوده ، بازیها
 لیث - (به فتح لام و سکون یا و ث) دلیری ، بی باکی
 لیس - (بفتح لام و سکون یاء و فتح سین) نیست (از افعال ناقصه است)

حرف م

متاع - کالا - جنس - اسباب
 امتعه - اجناس - کالا
 تمتع - سود بردن - بهره بردن
 متمتع - بهره مند
 استمتاع - برخورداری - لذت خواستن
 تمتیع - بهره مند ساختن
 متانت - محکم و پایدار شدن
 متن - محکم و پایدار - باوقار
 متین - (بفتح میم و سکون تاء و نون) میان - ضد حاشیه - متون
 جمع «متن»
 مثل - (به کسر میم) مانند - شبیه
 مثل - (بفتح تین) داستان - قصه
 تمثیل - مثل آوردن
 مثله - (به ضم میم و فتح لام) - شکنجه ، آفت - بریدن
 تمثال - صور - و عکس
 تمائیل - جمع تمثال - صورتها

امثله - جمع مثال

امتنال - فرمانبری

مجد - (به فتح میم و سکون جیم) - بزرگی - بزرگواری

امجد - جمع مجد

ماجد - مرد بزرگواری

امجد - بزرگواری

ماجده - زن بزرگواری

تمجید - کسیرا بنیکی ستودن - تعریف کردن

اما جد - بزرگواری

مجید - دارای بزرگواری و رفعت

مدح - ستایش - خوبی گفتن

مادح - ستایش کننده

مداح - (به فتح میم و تشدید دال) بسیار ستایش کننده

ممدوح - ستایش شده - کسیکه مدح شده

مدیحه - ستایش نامه

مدایح - جمع مدیحه

مدحت - ستایش

مدینه - شهر و هم چنین نام شهر است در حجاز که مرقد حضرت رسول

در آنجاست

مدنی - (به فتح اول و دوم) شهر نشین - شهری - منسوب بمدینه

تمدن - شهر نشین شدن - خوی شهری گزیدن و باخلاق مردم شهر آشناسیدن

مریض - بیمار - ناخوش - جمع آن «مرضی» است

مرض - (به فتح اول و دوم) بیماری - ناخوشی - جمع آن «امراض» است

مرضی - بیماران - ناخوشها

امراض - ناخوشها - بیمارها

مریضه - مؤنث - زن بیمار

تمارض - (به فتح اول) - خود را بناخوشی زدن - خود را مریض وانمود کردن

مزج - (به فتح اول) آمیختن - آمیخته کردن - درهم کردن و نیز بمعنی

شهد - عسل - انکبین - در فارسی مزگهم گفته شده ، بمعنی بادام تلخ

نیز گفته اند

مزاج - (به کسر میم) آنچه که چیزی با آن آمیخته شده باشد مانند شراب که با آب آمیخته کرده باشند و نیز بمعنی سرشت و طبیعت و حالت طبیعی بدن - جمع آن «امزجه» است

امزجه - حالتهای طبیعی بدن - جمع «مزاج» بمعنی سرشتها - طبیعتها
امتزاج - آمیخته شدن - آمیختگی - در اصطلاح شیمی : ترکیب شدن دو یا چند جسم با یکدیگر بطوریکه جسم ترکیب شده شباهتی با اجسام مفرد خود نداشته باشد و جدا کردن جسمهای آمیخته شده ممکن نباشد

ملال و ملالت - به ستوه آمدن - بیزاری - دلنگی و افسردگی - رنج و اندوه - آزرده گی

ملول - (به فتح اول) افسرده - اندوهگین - دلنگ - بیزار - به ستوه آمده

ملاء - (به فتح اول و دوم) اجتماع و کنکاش - گروه مردم - ملاء اعلی : عالم بالا - عالم ارواح مجرد - **درفارسی** بمعنی آشکار و هویدا
مملو - **مملوء** - (به فتح اول و ضم لام) پر - آکنده - پر کرده شده
ملك - (به فتح اول و دوم) فرشته . سروش - امشاسپند - جمع آن « ملائك » و ملائكه » است

ملكوتی - آسمانی - روحانی - بزرگی و چیرگی و قدرت و عظمت و سلطه آسمانی - عالم فرشتگان

ملاك - (به کسر میم) گل - اصل و مایه چیزی - قوام امری - آنچه چیزی به آن قائم باشد

منع - (به فتح اول) بازداشتن - بازداشتن کسی از کاری یا چیزی
مانع - بازدارنده - جلوگیری کننده - جمع آن « منعه و موانع » است
مناعت - (به فتح اول و دوم) محکم و استوار بودن - پایداری و استقامت داشتن - بلند نظر و عالی طبع بودن

منیع - (به فتح اول و کسرون) استوار و بلند - جای بلند و استوار و سخت که دست یافتن به آن مشکل باشد

موات - (به فتح اول) بی جان - مرده - زمین خشک و بایر - زمین ویران و بی حاصل که مالک نداشته باشد

موت - (به فتح اول) مرگ - مردن
موتی - (به فتح اول و سوم) مردگان - میت « به فتح میم و سکون یا »
جمع آنست

میت - (به فتح اول و تشدید و کسر یاء) مرده - جمع آن « میتون » است
میته - (به فتح اول و سوم) مؤنث میت - مرده - مردار - جمع آن
« میتات » است

میل - (به فتح اول) خمیدن - برگردیدن - یکسو شدن - رغبت کردن
مایل - مائل - برگردیده - خمیده - میل کننده - راغب - گراینده به چیزی
ماهر - (به کسر سوم) استاد - زبردست - زیرک و حاذق - کار آزموده
مهارت - (به فتح اول و سوم) استادی - زیرکی - چابکی و زبردستی در کار
تمایل - (به ضم یاء) اظهار میل و رغبت کردن - بطرفی یا به چیزی
مایل شدن

متمايل - (به ضم اول و فتح دوم و کسر یاء) کج شده - خمیده - مایل گشته
کسیکه به چیزی مایل است

مهد - (به فتح اول) گاهواره - زمین پست و هموار - مأخوذ از هندی
گلهايش همیشه رو به آفتاب است - بیشتر در کشمیر میروید - جمع آن
« مهود » است

مهدي - (به فتح اول و کسر سوم و تشدید یاء) - هدایت کرده شده - ارشاد
شده - کسیکه خداوند او را بسوی حق هدایت نموده

مهر و مهریه - (به فتح اول) کابین - پول یا چیز دیگری که هنگام عقد نکاح
بر ذمهٔ مرد مقرر میشود - آنچه مرد برای زناشوئی بزن دهد
استمالت - بطرف خود میل دادن - بسوی خود متمایل ساختن - کسی را
با سخن خود دلجوئی کردن

حرف ن

نبط - (به فتح اول و دوم) طایفه‌ای از عجم که در نواحی عراق سکونت
داشته‌اند - گروه - دسته - آئیکه از چاه در آید

استنباط - درک کردن - فهمیدن - موضوعی را که خوب فهمیده باشند
نبوغ - بر آمدن - ظاهر شدن - هوشیاری و ذکاوت و جودت فکر

نابغ و نابغه - شخص برجسته و فوق العاده - کسیکه دارای هوش و استعداد فوق العاده باشد - **عظیم الشأن** - فصیح - جمع آن «نوابغ» است

نوابغ - فصیح‌ها - عظیم‌الشأن‌ها - جده نابغه
نشر - (به فتح اول) پراکنده کردن - پراکنده - کلام غیر منظوم خلاف نظم

ناثر - پراکنده کننده - گوینده و نویسنده نثر - سوراخ کننده

منثور - پراکنده - پاشیده و افشانده شده - سخن غیر منظوم

نجم - (به فتح اول) ستاره - جمع آن «نجوم و انجم» است

نجوم و انجم - جمع نجم - ستارگان

تنجیم - رصد کردن ستارگان - منجمی کردن - ستاره شناسی

منجم - (به ضم اول و فتح دوم و تشدید و کسر سوم) ستاره شناس - ستاره

شمار - کسیکه علم نجوم میداند

منجی - (به ضم اول و کسر سوم) نجات دهنده - رهایی دهنده

مناجات - (به ضم اول) راز و نیاز کردن - راز دل خود را بکسی گفتن

راز گویی و عرض نیاز بدرگاه خدا

منزه - (به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم) پاک و پاکیزه - پاکدامن

بی آلاش - دور از بدی و زشتی

متناسب - (به ضم اول و فتح سوم و کسر چهارم) کسی یا چیزی که با

دیگری نسبت و شباهت داشته باشد - دارای تناسب

منصوب - برپا کرده شده - برقرار شده - بشکل و مقامی گماشته شده

منصور - یاری کرده شده - نصرت داده شده

منظره - (به فتح اول و دوم و سوم) جای نگرستن و نظر انداختن - آنچه

در برابر چشم واقع شود - جمع آن «مناظر» است

مناظره - (به ضم اول و فتح سوم و چهارم) در امری با هم بحث و

گفتگو کردن

متنعم - (به ضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید ف) مالدار - صاحب نعمت

کسیکه در ناز و نعمت و برخوردار از لذت زندگی باشد

متنفذ - (به ضم اول و فتح دوم و سوم) نفوذ کرده - با نفوذ - کسیکه
بر دیگران نفوذ و تسلط دارد

منفذ - (به فتح اول و دوم) راه - محل گذشتن - پنجره - سوراخ - جمع
آن «منافذ» است

منقبت - (به فتح اول و دوم و سوم) هنر و کار نیکو که موجب ستایش شود
آنچه مایهٔ فخر و مباهات باشد - راه در کوه و راه باریک میان
دو خانه - جمع آن «مناقب» است

مناقب - جمع منقبت - هنرها و کارهای نیکو
نجوی - راز - راز گویی - آهسته حرف زدن دو نفر با هم - سرگوشی
بیخ گوش

ناجی - نجات یابنده - رهنده - خلاص شونده - رستگار
نحو - (به فتح اول و سکون حاء) مثل - مانند - رویه - راه و روش - جمع
آن «انحاء» است

انحاء - جمع نحو - مثلها - مانندها - رویه‌ها - راه و روشها
ناحیه - (به کسر دوم و فتح سوم) جانب - جهت - طرف - کرانه - کنار
کناره مملکت - قسمتی از کشور

نواحی - جمع ناحیه - جانب‌ها - جهت‌ها - طرف‌ها - کرانه‌ها - کناره‌های
مملکت - قسمتهائی از کشور

ناحی - (به کسر سوم) صاحب علم نحو - کسیکه علم نحو میداند - جمع
آن «نحاة» است

نحوی - (به فتح اول و کسر سوم و تشدید ی) صاحب علم نحو - کسیکه
علم نحو میداند - جمع آن «نحویون» است

نرّهت - (به ضم اول و فتح سوم) پاکی - پاکیزگی - پاکدامنی - خوشحالی
خرمی - سیر و گشت

نزیه - پاک - پاکیزه - پاکدامن - جای پاک و پاکیزه و باصفا
نذر - (به ضم اول و دوم) ترس - بیم - ترسانیدن و جمع آن «نذور» است و
نیز جمع نذیر

نذور - جمع نذر - بمعنی - ترسها - بیمها - ترسانیدن

نذیر - (به فتح اول و کسر دوم) ترساننده - بیم دهنده - جمع آن «نذره» است

نزول - (به ضم اول) فرود آمدن - پائین آمدن - ضد صعود - **درفارسی** بمعنی ربح و سود پول هم میگویند

نازل و نازلہ - (به کسر سوم) فرود آئنده - پائین آئنده - پائین

رو و نیز بمعنی بلا - مصیبت - جمع آن «نازلات» است

انزال - (به کسر اول) فرو فرستادن - فرود آوردن - پائین آوردن و (به فتح اول) جمع نزل

تنزیل - (به فتح اول) فرو فرستادن - فرود آوردن - به ترتیب فرود آوردن بمعنی قرآن هم گفته شده - **درفارسی** بمعنی سود و ربحی که

بیول وام داده میشود

نزیل - مهمان - طعام با برکت - جمع آن «نزلاء» است

نسبت - (به کسر اول و فتح سوم) خویشی و قرابت - تعلق و ارتباط بین

دو چیز - پیوستگی میان دو شخص یا دو چیز

نسب - (به فتح اول و دوم) قرابت - خویشی - خویشاوندی - جمع آن

«انساب» است

انساب - بستگی داشتن - علم انساب : دانستن شجره و سابقه خانواده‌ها

نصیب - (به فتح اول و کسر دوم) بهره - حظ - بخت و اقبال

نصب - (به فتح اول و سکون دوم) گماشتن - ضد عزل - چسباندن

آویختن - دوزبر دادن

نصر - (به فتح اول) یاری کردن - یاری و نیز بمعنی یاری کننده

نصرت - (به ضم اول و فتح سوم) یاری کردن - یاری - پیروزی

نصیر - (به فتح اول و کسر دوم) یاری کننده - یارو مدد کار - جمع آن

«نصرا و انصار» است

ناصر - یاری کننده - یار و یاور - جمع آن «نصار و انصار» است

انصار - جمع نصیر بمعنی یاری کنندگان - یاران و مدد کاران - یاران

و یاوران

انتظار - چشم براه بودن - منتظر بودن - کسیکه منتظر کسی دیگر بود

نظار - (به فتح اول و دوم) نگاه کردن - نگریستن - و نیز بمعنی دید و بینایی و فکر و اندیشه

نظایر - مثلها - مانندها - همانندها جمع «نظیر»
نهی - باز داشتن - منع کردن - خلاف امر - نهی از منکر : بازداشتن از کار بد

نهایت - (به کسر اول و فتح چهارم) پایان - آخر - پایان امری یا چیزی
 جمع آن «نهایت» است

انتهاء - بآخر رسیدن - بمقصد رسیدن
نعمت - (به کسر اول و فتح سوم) احسان، نیکی - بهره و خوشی - مال - روزی
 جمع آن «نعم و انعم و نعمات» است

انعام - (به کسر همزه) نعمت دادن - بخشیدن چیزی بکسی بطریق احسان
 و «به فتح همزه» جمع نعم بمعنی چهارپایان

تنعم - (به فتح اول و دوم و تشدید و ضم سوم) بنواز و نعمت پرورش یافتن
 به نعمت رسیدن - مال و ثروت پیدا کردن

ناعم - نرم - ملایم - نازک و لطیف
نهب - (به فتح اول) غارت - چپاول - تاراج - غنیمت - جمع آن نهاب
 «بکسر نون» است

نهاب - (به فتح اول و تشدید دوم) غارتگر - چپاولگر - تاراجگر - غنیمتگر
ناهب - غارت کننده - تاراج کننده

نافذ - نفوذ کننده - درگذرنده - رسا - روان - مطاع

نفوذ - (به ضم اول) فرورفتن تیر در نشانه و بیرون آمدن آن از طرف دیگر
 اثر کردن و جاری بودن امر و حکم

تنفیذ - نفوذ کردن - اجراء کردن فرمان و غیره - امضاء کردن و
 فرستادن حکم

نقب - سوراخ کردن - گود کردن - سوراخ و راه باریک در زیر زمین
نقیب - مهتر و بزرگ قوم - جمع آن «نقباء» است

نقباء - مهتران و بزرگان و سران قوم

نقض - شکستن - ویران و خراب کردن - شکستن عهد و پیمان

نقیض - مخالف و واژگونه چیزی

نهیضت - جنبش - برخاستن - قیام کردن - حرکت
 انتهایض - برخاستن برای شورش - کوچ کردن
 نهزۃ - (به ضم اول) فرصت - بمعنی صید نیز گفته شده
 انتهاز - فرصت یافتن - غنیمت شماردن - منتظر فرصت بودن

حرف واو

وثوق - اطمینان و اعتماد
 ثقہ - شخص مورد اعتماد - جمع آن «ثقات» است
 موثق - استوار شده - محکم شده - مورد اطمینان و اعتماد
 وثیقہ - مؤنث وثیق یعنی محکم و استوار و آنچه بآن اعتماد شود و نیز
 بمعنی عهد و نامه و گروهی نیز گویند
 وثیق - محکم و استوار
 وثایق - جمع وثیقہ یعنی گروهها - عهد و پیمانها و نیز بمعنی محکمها
 و استوارها
 واثق - اعتماد کننده - محکم و استوار - اعتماد دارنده
 میثاق - عهد و تعهدنامه - قرار داد
 وجد - شادی - ذوق و شوق - عشق و محبت - شیفتگی - خوشی
 وجدان - نفس و قوای باطنی آن - قوۃ باطنی که خوب و بد اعمال بوسیله
 آن ادراک میشود
 واجد - دارنده - یابنده - ضد فاقد - توانا - توانگر
 ایجاد - بوجود آوردن - آفریدن
 وجاہت - خو بروئی - زیبائی - دارای جاه و مقام شدن - نیکو روئی
 وجہ - روی - چهره - طریقه - قصد - نیت - جهت و در فارسی بمعنی
 پول نیز می گویند - جمع آن «وجوه» است
 وجوہ - رویها - چهرهها - طریقهها
 وجیہ - مرد نیکو روی و صاحب قدر و جاه و بزرگ قوم - جمع آن
 «وجہاء» است
 وجیہہ - مؤنث وجیہ - یعنی زن خوب رو و زن صاحب مقام
 وجہہ - ناحیہ - طرف - جانب - آنچه بآن توجه کنند

مواجهه - روبروشدن - روبرو واقع شدن - مقابل بهم
 مواجهه - روبرو - مقابل - روبرو
 جهت - طرف - جانب - سو - سبب - علت - جمع آن «جهات» است
 جاه - مقام - شأن و جلال
 توجیه - شرح دادن - توضیح و تفسیر نمودن - روی کردن بسوی چیزی
 توصیه - سفارش کردن - پیشنهاد کردن
 وصی - کسیکه وصیت کننده او را برای اجراء وصیت خود تعیین کند -
 کسیکه با و اندرز و سفارش شده - جمع آن «اوصیاء» است
 وصایت - پند - اندرز - سفارش - وصیت
 اوصیاء - جمع وصی - کسانی که به آنها اندرز و سفارش شده
 وضع - گذاردن - نهادن - خوار کردن و نیز بمعنی هیئت و شکل و طرز
 نهاد - جمع آن «اوضاع» است
 اوضاع - جمع وضع - گذاردن - نهادن - خوار کردن - هیئت ها -
 شکلها - طرزها - نهادها
 موضوع - گذارده شده - نهاده شده - امر مورد بحث - مطلبی که درباره
 آن بحث شود - جمع آن «مواضع و موضوعات» است
 وضع - دنی - فرومایه - پست - ناکس
 موضع - جا - جای گذاردن - جای نهان چیزی - جمع آن «مواضع» است
 مواضع - جمع موضع - یعنی جاها
 مواضعه - باهم در کاری یا امری متفق و همدست شدن - گرو بستن - قرار
 گذاشتن بایکدیگر برای انجام دادن کاری
 تواضع - اظهار خواری و فروتنی کردن - برای احترام کسی از جا برخاستن
 متواضع - فروتنی کننده - بی تکبر - فروتن
 وعظ - پند دادن - نصیحت کردن - پند و اندرز
 واعظ - وعظ کننده - پند دهنده - اندرز دهنده - جمع آن «واعظ» است
 موعظه - پند و اندرز - کلام واعظ - جمع آن «موعظه» است
 وعاظ - وعظ کنندگان - پند دهندگان - اندرز دهندگان - جمع واعظ
 اتعاظ - پند گرفتن - پند پذیرفتن
 موعاظ - پندها - اندرزها - کلامهای واعظ - جمع موعظه

وطن - میهن - محل اقامت شخص و جائی که در آن متولد شده و پرورش یافته - زادبوم - زاینچ - جمع آن «اوطان» است

موطن - وطن - میهن

توطن - جای گرفتن - وطن اختیار کردن - شهری را وطن قرار دادن
متوطن - کسیکه در شهری سکونت اختیار کند و آنجا را وطن خود قرار بدهد
وظیفه - جیره روزانه - کار و خدمت - کاری که انسان مکلف بانجام دادن

آن باشد - جمع آن «وظایف» است

موظف - وظیفه دار - وظیفه داده شده - کارمند

وقف - ایستادن - اندکی درنگ کردن در بین کلام و دوباره شروع کردن

و نیز بمعنی حبس عین ملک یا مالی

واقف - وقف کننده - داننده و آگاه - ایستاده - باز ایستاده

وقفه - یکبار ایستادن درنگ - تردید - شك و ریب

توقیف - بازداشت کردن - در جائی واداشتن - از حرکت بازداشتن -

واقف گردانیدن - ضبط کردن

توقف - باز ایستادن - درنگ کردن - ثابت ماندن در امری - در اصطلاح

بازرگانی درماندگی

متوقف - دریکجا مانده - ایستاده - کسی یا چیزی که در یک حالت بماند

وقوف - ایستادن - دانستن - آگاه شدن - آگاهی - ایستادگی

وقر - بردباری - سنگینی - و نیز بمعنی سنگینی گوش و کری

وقار - آهستگی - بردباری - سنگینی - بزرگواری - سنگ - هنگ

وقور - باوقار - بردباری

توقیر - بزرگ داشتن - بزرگ و بردبار شمردن - تعظیم و احترام

موقر - مرد عاقل و باوقار - آزموده و خردمند - بزرگواری و آراسته

وهم - تصور چیزی بدون قصد و اراده - گمان - خیال - پندار - جمع آن

«اوهام» است

اوهام - بدون قصدها و اراده ها - گمانها - خیالها - پندارها

واهمه - قوه و همیه که بواسطه آن چیزهای دیده و نادیده و راست و دروغ

به تصور انسان درمیآید و نیز بمعنی اندیشه - گمان - خیال -

ترس و بیم

ایهام - در وهم و گمان افتادن - در شك و گمان و اشتباه انداختن - و در اصطلاح علم بدیع آوردن کلمه‌ای که دومی داشته باشد

موهومات - چیزهای بی‌اساس

توهم - گمان بردن - بگمان افتادن - خیال و گمان کردن - وهم داشتن

موقوفات - جمع موقوفه - منع شده‌ها - وقف شده‌ها

موهبت - بخشش - دهش - آنچه بکسی ببخشند - جمع آن «مواهب» است

موهوب - هبه شده - بخشیده - چیز بخشیده شده

وهاب - بسیار بخشنده - یکی از نامهای باری تعالی

مواهب - جمع موهبت یعنی - بخشها - دهش‌ها

حرف ه

هبة - بخشیدن - دادن چیزی بکسی بدون عوض و نیز بمعنی موهوب - آنچه بخشیده شده - جمع آن «هبات» است

هبات - بخشیدن‌ها - موهوبها - آنچه که بخشیده شده - جمع هبة

هتاك - پرده دریدن - پاره کردن پرده - کشیدن و کندن پرده از جای خودش و نیز بمعنی رسوا کردن بکار میرود

هتاك - پرده در - کسی که پرده از کارهای نهفته و عیبهای پوشیده مردم بردارد - کسیکه مردم را رسوا و بی‌آبرو کند - بد زبان

هجو - بدگویی کردن - برشمردن معایب کسی

هجاء - (به کسر اول) دشنام دادن - بدی کسی را گفتن - شمردن معایب کسی

حروف هجاء - الفباء - از الف تا یا که حروف تهجی هم میگویند

هاجر - جدایی‌کننده - لایق و فائق - برتر از دیگران - و هرچیز که برنوع خود فضیلت و برتری داشته باشد

تهجی - حروف کلمه را خواندن و ازهم جدا کردن - حروف الفباء را باسم و حرکت و صدای آنها خواندن

هجرت - دوری گزیدن از وطن - کوچ کردن از وطن خود و بجای دیگر رفتن و نیز مبدأ تاریخ مسلمانان که روز هجرت حضرت رسول از مکه بمدینه است

هجرات - جدایی - دوری از بستگان و یاران
همه‌هاجرت - ازجائی به جای دیگر رفتن و در آنجا منزل کردن - دوری
 از شهر و دیار خود
مهاجر - هجرت کننده - کسیکه از شهر یا وطن خود به شهر یا کشور
 دیگر برود و در آنجا سکونت اختیار کند
مهجور - جدا مانده - دور افتاده
هدم - خراب کردن بنا - ویران کردن
انهدام - ویران شدن - خراب شدن
منهدم - ویران و خراب - از هم ریخته و ویران شده
مهدوم - ویران شده - خراب شده
هزم - شکست دادن و پراکنده ساختن دشمن
هازم - شکست دهنده - کسیکه رقیب خود را شکست بدهد
مهرزوم - هزیمت یافته - شکست خورده - لشکر شکست داده شده
انهزام - شکسته شدن - شکست خوردن (لشکر - هزیمت یافتن
منهزم - شکست خورده و گریخته - لشکر شکست خورده
هزیمت - شکست خوردن و فرار کردن در جنگ - شکست خوردگی و
 پراکندگی لشکر
هضم - تحلیل غذا در معده و درآوردن آن به صورتی که قابل جذب باشد
 گوارش - و نیز بمعنی شکستن و ستم کردن
هاضمه - مؤنث هاضمه - جهاز هاضمه : دستگاه گوارش که شامل دهان و
 حلق و مری و معده و روده‌ها است و غذائی که انسان یا حیوان
 می‌خورد بوسیله این جهاز نرم و هضم میشود
هاضم - هضم کننده - حل کننده غذا در معده
مهام - کارهای دشوار - امرهای عظیم - چیزهایی که به آن توجه و اهمیت
 بدهند - جمع مهم
مهمات - کارهای سخت و دشوار - کارهای بزرگ و قابل توجه
اهتمام - غمخواری کردن - کوشش کردن در کاری - همت گماشتن در امری
هامت - هر جانوری که دارای زهر باشد مانند مار - جمع آن «هوام» بمعنی
 حشرات هم اطلاق میشود

هوام - حشرات - جانورانی که دارای زهر باشند - جمع هامت
اهم - (به فتح اول و دوم و تشدید میم) مهمتر - اهمیت دارتر - کارسخت تر
 و ضروری تر

هیجان - برانگیخته شدن - مضطرب گشتن - بجوش و خروش آمدن -
 اضطراب و جوش و خروش

تهییج - برانگیخته شدن - بهیجان آمدن - مضطرب گشتن
مهیج - هیجان آور - برانگیزنده

هیجاء - جنگ - کارزار - نبرد - پیکار

اهم - ohm واحد اندازه گیری مقاومت الکتریکی که از نام ژرژ اهم
 دانشمند آلمانی گرفته شده

حرف ی

یأس - (به فتح اول) - ناامیدی - نومیدی

مایوس - ناامید شده - نومید - بی امید

میؤوس - بی امید - نومید - ناامید شده

یائس - ناامید - نومید - عقیم - نازا - زنی که نازا شود

یائسات - جمع یائس - ناامیدها - عقیمها - نازاها

یتیم - (به فتح اول) بی پدر شدن

یتیم - کودک پدر مرده - کودکی که پدرش مرده باشد - جمع آن «ایتام»

است و نیز بمعنی مفرد و یکتا از هر چیز

یتیمه - مؤنث یتیم و بمعنی گوهریکتابی مانند، دریتیم : مروارید بی مانند

و گرانبها

ایتام - پدر مرده ها - کودکانی که پدرشان مرده باشد

یتامی - بی پدران - کودکان پدر مرده

ید - (به فتح اول) - دست - جمع آن «ایدی» است و ایادی جمع جمع

ایادی - جمع ایدی - نیکو بیها - دستها

ایدی - دستها - جمع ید

یدان - دو دست

یدین - دو دست

یرقان - مرضی که در اثر بیماری کبد و اختلال عمل آن و ماندن صفرا درخون بروز میکند و پوست بدن انسان و سفیدی داخل چشم زرد میشود - **درفارسی** زردی هم میگویند - کاخر و کاخه نیز گفته شده

میروق - شخص دچار مرض یرقان - محصول آفت زده

یمن - خیر و برکت - خجستگی - نیک بختی

میمنه - برکت - و نیز بمعنی طرف راست و سمت دست راست - طرف راست میدان جنگ که جناح ایمن هم میگویند - خلاف میسره - جمع آن «میامین» است

میمون - مبارک - خجسته - دارای یمن و برکت و نیز بمعنی بوزینه - جانوری است که شباهت بسیاری به انسان دارد - بدنش از موی پوشیده شده جمع آن «میامین» است

یوم - روز جمع آن «ایام» است

یام - مأخوذ از مغولی - اسب چا پار - اسب یدکی که در هر یک از منزلهای بین راه نگاهدارند - یامه هم گفته شده

یومیه - روزانه

یقین - علم و اطلاع که پس از بررسی و استدلال و برطرف شدن شك و گمان حاصل شود - امری که واضح و ثابت شده باشد

تیمقن - یقین داشتن - بی گمان دانستن - باور کردن - به تحقیق دانستن
متیقن - بی گمان دانسته - بی شبهه و بی گمان

ایقان - یقین کردن - باور کردن - بی گمان دانستن - بی گمان شدن
ایقن - ثابت تر و روشنتر

فهرست مندرجات کتاب

| صفحه | مطلب : |
|------|----------------------------|
| ۳ | مقدمه مؤلف |
| ۹ | قواعد مهم املائی |
| ۱۹ | قواعد مهم دستور زبان فارسی |

قسمت اول - فرهنگ لغات متشابهه

| | |
|----|---------------------------|
| ۲۳ | حرف «آ» از لغات متشابهه |
| ۲۴ | حرف «الف» از لغات متشابهه |
| ۳۳ | حرف «ب» » » » |
| ۳۴ | حرف «ت» » » » |
| ۴۰ | حرف «ث» » » » |
| ۴۲ | حرف «ج» » » » |
| ۴۳ | حرف «ح» » » » |
| ۴۸ | حرف «خ» » » » |
| ۵۰ | حرف «ر» » » » |
| ۵۲ | حرف «ز» » » » |
| ۵۵ | حرف «س» » » » |

صفحه :

مطلب :

| | |
|----|------------------------------|
| ۶۲ | حرف «ش» از لغات متشابهه |
| ۶۲ | حرف «ع» » » » |
| ۶۵ | حرف «غ» » » » |
| ۶۹ | حرف «ف» » » » |
| ۷۲ | حرف «ق» » » » |
| ۷۳ | حرف «ك» » » » |
| ۷۴ | حرف «ل» » » » |
| ۷۶ | حرف «م» » » » |
| ۸۲ | حرف «ن» » » » |
| ۸۷ | حرف «و» » » » |
| ۸۸ | حرف «ی» » » » |

قسمت دوم - فرهنگ لغات مشتقه

| | |
|----|----------------------------|
| ۹۱ | حرف «الف» از لغات مشتقه |
| ۹۱ | کلمات مشتق از «ابد» |
| ۹۱ | » » » «اب» |
| ۹۱ | » » » «اجر» |
| ۹۱ | » » » «احد» |
| ۹۱ | » » » «اخذ» |

صفحه :

طلب :

| | | | | |
|---------|--------------------|---|---|---|
| ۹۲ | کلمات مشتق از «اخ» | | | |
| ۹۲ | «اذن» | » | » | » |
| ۹۲ | «ارض» | » | » | » |
| ۹۲ | «اسیر» | » | » | » |
| ۹۲ | «اصل» | » | » | » |
| ۹۳ | «اکل» | » | » | » |
| ۹۳ | «اله» | » | » | » |
| ۹۳ | «الف بمعنی هزار» | » | » | » |
| ۹۳ | «الم» | » | » | » |
| ۹۳ | «ام» | » | » | » |
| ۹۳ | «امام» | » | » | » |
| ۹۴ | «امر» | » | » | » |
| ۹۴ | «امن» | » | » | » |
| ۹۴ | «انثی» | » | » | » |
| ۹۴ | «انس» | » | » | » |
| ۹۵ و ۹۴ | «اول» | » | » | » |
| ۹۵ | «اهل» | » | » | » |

مطلب :

صفحہ :

کلمات مشتق از «بعد بهضم ب» ۹۸

» » » ۹۸ «بغض»

» » » ۹۸ «بغی»

» » » ۹۸ «بقعه»

» » » ۹۸ «بقل»

» » » ۹۹ و ۹۸ «بلوغ»

» » » ۹۹ «بهاء»

» » » ۹۹ «بیضه»

» » » ۹۹ «بیاض»

» » » ۹۹ «بیع»

» » » ۹۹ «بیت»

حرف «ت» از لغات مشتقه

کلمات مشتق از «تسلی» ۹۹

» » » ۱۰۰ «تبعه»

» » » ۱۰۰ «ترك»

» » » ۱۰۰ «تلمیذ»

» » » ۱۰۰ «تمر»

» » » ۱۰۰ «تمام»

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|-----------------------|
| ۱۰۰ | حرف «ث» از لغات مشتقه |
| ۱۰۰ | کلمات مشتق از «ثبت» |
| ۱۰۱ | » » » ثقبه |
| ۱۰۱ | » » » ثاقب |
| ۱۰۱ | » » » ثغر |
| ۱۰۱ | » » » ثقل |
| ۱۰۱ | » » » ثلاث |
| ۱۰۱ | » » » ثمر |
| ۱۰۱ | » » » ثمن |
| ۱۰۱ | » » » ثمن به ضم ث |
| ۱۰۱ و ۱۰۲ | » » » ثانی |
| ۱۰۲ | » » » ثوب |
| ۱۰۲ | » » » ثور |
| ۱۰۲ | » » » ثیب |
| ۱۰۳ | حرف «ج» از لغات مشتقه |
| ۱۰۲ | » » » جبر |
| ۱۰۳ | » » » جبن |

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|----------------------|
| ۱۰۳ | کلمات مشتق از «جبهه» |
| ۱۰۳ | «جهد» |
| ۱۰۳ | «جذب» |
| ۱۰۳ | «جریده» |
| ۱۰۴ و ۱۰۳ | «جرح» |
| ۱۰۴ | «جریان» |
| ۱۰۴ | «جار» |
| ۱۰۴ | «جزء» |
| ۱۰۴ | «جسر» |
| ۱۰۴ | «جسارت» |
| ۱۰۵ | «جسم» |
| ۱۰۵ | «جمال» |
| ۱۰۵ | «جمل» |
| ۱۰۵ | «جعل» |
| ۱۰۵ | «جعل به ضم ج» |
| ۱۰۵ | «جلالت» |
| ۱۰۵ | «جلاء» |

صفحه :

مطلب :

| | | | | |
|-----|-----------------------|--|--|--|
| ۱۰۵ | کلمات مشتق از «جلوس» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جامد» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جمع» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جامعه» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جنت» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جنت بهضم ج» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جنس» | | | |
| ۱۰۶ | » » » «جود» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جور» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جهد» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جوف» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جهر» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جهاز» | | | |
| ۱۰۷ | » » » «جهل» | | | |
| ۱۰۸ | حرف «ح» از لغات مشتقه | | | |
| ۱۰۸ | کلمات مشتق از «حب» | | | |
| ۱۰۸ | » » » «حجب» | | | |

صفحه :

مطلب :

| | | | |
|-----|---------------|------|---|
| ۱۰۸ | کلمات مشتق از | «حد» | |
| ۱۰۸ | » | » | » |
| ۱۰۹ | » | » | » |
| ۱۰۹ | » | » | » |
| ۱۰۹ | » | » | » |
| ۱۰۹ | » | » | » |
| ۱۰۹ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۰ | » | » | » |
| ۱۱۱ | » | » | » |
| ۱۱۱ | » | » | » |
| ۱۱۱ | » | » | » |
| ۱۱۱ | » | » | » |

| صفحه : | مطالب : |
|-----------|-----------------------|
| ۱۱۱ | کلمات مشتق از «حفر» |
| ۱۱۱ | «حقیق» د د د |
| ۱۱۱ و ۱۱۲ | «حق» د د د |
| ۱۱۲ | «حک» د د د |
| ۱۱۲ | «حکایت» د د د |
| ۱۱۲ | «حکم» د د د |
| ۱۱۲ | «حل» د د د |
| ۱۱۲ | «حمد» د د د |
| ۱۱۲ | «حمل» د د د |
| ۱۱۳ | «حیرت» د د د |
| ۱۱۳ | «حایل» د د د |
| ۱۱۳ | «حول» د د د |
| ۱۱۳ | حرف «خ» از لغات مشتقه |
| ۱۱۳ | کلمات مشتق از «خبث» |
| ۱۱۳ | «خزانه» د د د |
| ۱۱۳ | «خسران» د د د |
| ۱۱۴ | «خصوصت» د د د |

مطالب :

صفحه :

| | | | | |
|-----|-----------------------|-------|---|---|
| ۱۱۴ | کلمات مشتق از | خط، | | |
| ۱۱۴ | خطبه، | د | د | د |
| ۱۱۴ | خفص، | د | د | د |
| ۱۱۴ | خطا، | د | د | د |
| ۱۱۵ | خلاص، | د | د | د |
| ۱۱۵ | خمس، | د | د | د |
| ۱۱۵ | خوف، | د | د | د |
| ۱۱۵ | خیاطت، | د | د | د |
| ۱۱۵ | حرف «د» از لغات مشتقه | | | |
| ۱۱۵ | کلمات مشتقه از | دابه، | | |
| ۱۱۶ | درک، | د | د | د |
| ۱۱۷ | دفع، | د | د | د |
| ۱۱۷ | دفن، | د | د | د |
| ۱۱۷ | دقیق، | د | د | د |
| ۱۱۷ | دلیل، | د | د | د |
| ۱۱۷ | دنی، | د | د | د |
| ۱۱۸ | دین، | د | د | د |

| صفحه : | مطلب : |
|--------|-----------------------|
| ۱۱۸ | حرف «ذ» از لغات مشتقه |
| ۱۱۸ | کلمات مشتق از «ذبح» |
| ۱۱۸ | » » » «ذکر» |
| ۱۱۸ | » » » «ذل» |
| ۱۱۹ | » » » «ذم» |
| ۱۱۹ | » » » «ذوق» |
| ۱۱۹ | » » » «ذیل» |
| ۱۱۹ | حرف «ر» از لغات مشتقه |
| ۱۱۹ | کلمات مشتق از «رأس» |
| ۱۲۰ | » » » «رب» |
| ۱۲۰ | » » » «ربط» |
| ۱۲۱ | » » » «ربع» |
| ۱۲۱ | » » » «رتبه» |
| ۱۲۱ | کلمات مشتق از «رجوع» |
| ۱۲۱ | » » » «رجل» |
| ۱۲۱ | » » » «رحل» |
| ۱۲۲ | » » » «رحم» |

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|------------------------------|
| ۱۲۲ | کلمات مشتق از رخص به فتح اول |
| ۱۲۲ | » » » «ردالت» |
| ۱۲۲ | » » » «رزق» |
| ۱۲۳ | » » » «رسالت» |
| ۲۳ | » » » «رشحه» |
| ۱۲۳ | » » » «رضایت» |
| ۱۲۳ | » » » «رطب به فتح اول» |
| ۱۲۳ و ۱۲۳ | » » » «رعیت» |
| ۱۲۴ | » » » «رعایت» |
| ۱۲۴ | » » » «رعبت» |
| ۱۲۴ | » » » «رفع» |
| ۱۲۴ | » » » «رقابت» |
| ۱۲۴ | » » » «رقبه» |
| ۱۲۴ | » » » «رهن» |
| ۱۲۵ | » » » «روضه» |
| ۱۲۵ | » » » «روایت» |

صفحه :

مطلب :

| | |
|-----------|-------------------------|
| ۱۲۵ | حرف « ز » از لغات مشتقه |
| ۱۲۵ | کلمات مشتق از «زعامت» |
| ۱۲۵ | » » » «زراعت» |
| ۱۲۵ و ۱۲۶ | » » » «زکات» |
| ۱۲۶ | » » » «زلزله» |
| ۱۲۶ | » » » «زمان» |
| ۱۲۶ | » » » «زوج» |
| ۱۲۶ | » » » «زهد» |
| ۱۲۶ | » » » «زیادت» |
| ۱۲۶ | حرف « س » از لغات مشتقه |
| ۱۲۶ | کلمات مشتقه از «سؤال» |
| ۱۲۶ | » » » «سبب» |
| ۱۲۷ | » » » «سباح» |
| ۱۲۷ | » » » «سبحان» |
| ۱۲۷ | » » » «سباط» |
| ۱۲۷ | » » » «سبعیت» |
| ۱۲۷ | » » » «سبع» |
| ۱۲۷ | » » » «سبقت» |

صفحہ :

مطاب :

| | | | | |
|-----|-----------------------|--------|---|---------|
| ۱۲۸ | کلمات مشتق از | «مستر» | | |
| ۱۲۸ | » | » | » | «سرقّت» |
| ۱۲۸ | » | » | » | «سعی» |
| ۱۲۸ | » | » | » | «سعادت» |
| ۱۲۸ | » | » | » | «سلب» |
| ۱۲۸ | » | » | » | «سلام» |
| ۱۲۹ | » | » | » | «سهولت» |
| ۱۲۹ | » | » | » | «سیر» |
| ۱۲۹ | » | » | » | «سیاحت» |
| ۱۲۹ | حرف «ش» از لغات مشتقہ | | | |
| ۱۲۹ | کلمات مشتق از | «شبع» | | |
| ۱۳۰ | » | » | » | «شبہ» |
| ۱۳۰ | » | » | » | «شریعت» |
| ۱۳۰ | » | » | » | «شجاعت» |
| ۱۳۰ | » | » | » | «شخص» |
| ۱۳۰ | » | » | » | «شدت» |

صفحه :

مطلب :

| | |
|-----|-----------------------|
| ۱۳۰ | کلمات مشتق از «شرافت» |
| ۱۳۱ | «شرح» |
| ۱۳۱ | «شعر» |
| ۱۳۱ | «شفاء» |
| ۱۳۱ | «شفقت» |
| ۱۳۱ | «شفاعت» |
| ۱۳۲ | «شقاوت» |
| ۱۳۲ | «شعبه» |
| ۱۳۲ | «شعبه» |
| ۱۳۲ | «شناعت» |
| ۱۳۲ | «شهادت» |
| ۱۳۳ | «شهرت» |
| ۱۳۳ | «شوق» |
| ۱۳۲ | «شیوع» |
| ۱۳۳ | «شیخ» |
| ۱۴۳ | حرف «ص» از لغات مشتقه |
| ۱۳۳ | کلمات مشتق از «صبی» |

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|---------------------|
| ۱۲۴ | کلمات مشتق از «صبح» |
| ۱۳۴ | » » » «صبح» |
| ۱۳۴ | » » » «صبر» |
| ۱۳۴ | » » » «صحبت» |
| ۱۳۴ | » » » «صاحب» |
| ۱۲۴ | » » » «صحت» |
| ۱۳۴ و ۱۳۵ | » » » «صحیفه» |
| ۱۳۵ | » » » «صحن» |
| ۱۳۵ | » » » «صدر» |
| ۱۳۵ | » » » «صدع» |
| ۱۳۵ و ۱۳۶ | » » » «صدق» |
| ۱۳۶ | » » » «صراحت» |
| ۱۳۶ | » » » «صره» |
| ۱۳۷ | » » » «صلاحیت» |
| ۱۳۷ | » » » «صعب» |
| ۱۳۷ | » » » «صنع» |
| ۱۲۷ | » » » «صوت» |

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|-----------------------|
| ۱۳۷ | کلمات مشتق از «صندید» |
| ۱۳۷ | » » » «صنف» |
| ۱۳۷ | » » » «صنم» |
| ۱۳۷ | » » » «صوم» |
| ۱۳۷ | » » » «صواب» |
| ۱۳۸ | » » » «صوغ» |
| ۱۳۸ | » » » «صوت» |
| ۱۳۸ | » » » «صید» |
| ۱۳۸ | حرف «ض» از لغات مشتقه |
| ۱۳۸ | کلمات مشتق از «ضبط» |
| ۱۳۸ | » » » «ضحك» |
| ۱۳۸ و ۱۳۹ | » » » «ضخامت» |
| ۱۳۹ | » » » «ضرر» |
| ۱۳۹ | » » » «ضرب» |
| ۱۳۹ | » » » «ضعف» |
| ۱۳۹ | » » » «ضمير» |

صفحه :

مطلب :

| | |
|-----|------------------------------|
| ۱۳۹ | کلمات مشتق از «ضیق» |
| ۱۳۹ | «د» «د» «د» «د» «ضیافت» |
| ۱۳۹ | «د» «د» «د» «د» «ضوء» |
| | حرف «ط» از لغات مشتقه |
| ۱۴۰ | کلمات مشتق از «طب» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طبخ» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طبیعت» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طبق» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طاحونه» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طعم و طعمه» |
| ۱۴۰ | «د» «د» «د» «د» «طریق» |
| ۱۴۱ | «د» «د» «د» «د» «طلاق» |
| ۱۴۱ | «د» «د» «د» «د» «طلیعه» |
| ۱۴۱ | «د» «د» «د» «د» «طلب» |
| ۱۴۱ | «د» «د» «د» «د» «طمع» |
| ۱۴۱ | «د» «د» «د» «د» «طلوع» |
| ۱۴۲ | «د» «د» «د» «د» «طهارت» |
| ۱۴۲ | «د» «د» «د» «د» «طوف» |

مطلب :

صفحه :

کلمات مشتق از «طول» ۱۴۲

د د د «طیران» ۱۴۲

حرف «ظ» از لغات مشتقه ۱۴۲

کلمات مشتق از «ظرافت» ۱۴۲ و ۱۴۳

د د د «ظفر به فتح اول دوم» ۱۴۳

د د د «ظفر به ضم اول و سکون و دوم» ۱۴۳

د د د «ظلم» ۱۴۳

د د د «ظن» ۱۴۳

د د د «ظل» ۱۴۳

د د د «ظهر به ضم اول و ظهر به فتح اول» ۱۴۳

د د د «ظهور» ۱۴۳

حرف «ع» از لغات مشتقه ۱۴۴

کلمات مشتق از «عبادت» ۱۴۴

د د د «عبور» ۱۴۴

د د د «عبرت» ۱۴۴

د د د «عجب» ۱۴۴

د د د «عجز» ۱۴۴ و ۱۴۵

د د د «عجله» ۱۴۵

د د د «عدل» ۱۵۵

د د د «عداوت» ۱۴۵

د د د «عدم» ۱۴۵

د د د «عذوبت» ۱۴۵

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|-----------------------|
| ۱۴۵ | کلمات مشتق از «عرض» |
| ۱۴۶ | » » » «عرفان» |
| ۱۴۶ | » » » «عزت» |
| ۱۴۶ | » » » «عزم» |
| ۱۴۶ | » » » «عصمت» |
| ۱۴۶ و ۱۴۷ | » » » «عظم» |
| ۱۴۷ | » » » «عطا» |
| ۱۴۷ | » » » «عطالت» |
| ۱۴۷ | » » » «عطوفت» |
| ۱۴۷ | » » » «عافیت» |
| ۱۴۷ | » » » «عاقبت» |
| ۱۴۷ | » » » «عمق» |
| ۱۴۷ | » » » «عین» |
| ۱۴۸ | حرف «غ» از لغات مشتقه |
| ۱۴۸ | کلمات مشتق از «غبار» |
| ۱۴۸ | » » » «غبین» |
| ۱۴۸ | » » » «غدر» |
| ۱۴۸ | » » » «غربت» |
| ۱۴۹ | » » » «غرور» |
| ۱۴۹ | » » » «غرق» |
| ۱۴۹ | » » » «غزا» |

| صفحه : | مطلب : |
|-----------|-----------------------|
| ۱۴۹ | کلمات مشتق از «غزل» |
| ۱۴۹ | «غصب» |
| ۱۵۰ و ۱۴۹ | «غضب» |
| ۱۵۰ | «غلبه» |
| ۱۵۰ | «غمز» |
| ۱۵۰ | «غنا» |
| ۱۵۰ و ۱۵۱ | «غمض» |
| ۱۵۱ | «غوث» |
| ۱۵۱ | «غوص» |
| ۱۵۱ | «غیم» |
| ۱۵۱ | حرف «ف» از لغات مشتقه |
| ۱۵۲ و ۱۵۱ | کلمات مشتق از «فتح» |
| ۱۵۲ | «فئنه» |
| ۱۵۲ | «فتوی» |
| ۱۵۲ | «فتی» |
| ۱۵۲ | «فتوت» |
| ۱۵۲ | «فحم» |
| ۱۵۲ | «فجور» |
| ۱۵۲ | «فجیع» |

صفحه :

مطلب :

| | | | | |
|-----------|-----------------------|----|------------|---|
| ۱۵۷ و ۱۵۶ | «قدر» | از | کلمات مشتق | |
| ۱۵۷ | «قتل» | د | د | د |
| ۱۵۷ | «قرابت» | د | د | د |
| ۱۵۷ | «قره به فتح اول» | د | د | د |
| ۱۵۸ | «قرض» | د | د | د |
| ۱۵۸ | «قساوت» | د | د | د |
| ۱۵۸ | «قصد» | د | د | د |
| ۱۵۸ | «اقتصاد» | د | د | د |
| ۱۵۸ | «قصه» | د | د | د |
| ۱۵۹ و ۱۵۸ | «قصر» | د | د | د |
| ۱۵۹ | «قصی» | د | د | د |
| ۱۵۹ | «قطع» | د | د | د |
| ۱۵۹ | «قوم» | د | د | د |
| ۱۵۹ | «قیمومت» | د | د | د |
| ۱۶۰ و ۱۵۹ | «قلب» | د | د | د |
| ۱۶۰ | «قهر» | د | د | د |
| ۱۶۰ | حرف «ك» از لغات مشتقه | | | |
| ۱۶۰ | «كبارة» | از | کلمات مشتق | |
| ۱۶۱ | «كثرت» | د | د | د |

مطلب :

: 42

| | | |
|-----------|-----------------------|---------|
| ۱۶۱ | کلمات مشتق از | «کذب» |
| ۱۶۱ | » | «کسر» |
| ۱۶۱ | » | «کشف» |
| ۱۶۱ | » | «کفایت» |
| ۱۶۲ | » | «کفر» |
| ۱۶۲ | » | «کفالت» |
| ۱۶۲ | » | «کمال» |
| ۱۶۲ | » | «کهولت» |
| ۱۶۲ | » | «تکاهل» |
| ۱۶۲ | حرف «ل» از لغات مشتقه | |
| ۱۶۲ | کلمات مشتق از | «تلاؤ» |
| ۱۶۳ و ۱۶۲ | » | «لبث» |
| ۱۶۳ | » | «لؤم» |
| ۱۶۳ | » | «لبس» |
| ۱۶۳ | » | «لحاظ» |
| ۱۶۳ | » | «لحد» |
| ۱۶۳ | » | «لجاء» |
| ۱۶۳ | » | «لذت» |
| ۱۶۳ و ۱۶۴ | » | «لزوم» |

صفحہ :

مطلب :

| | | |
|-----------|-----------------------|-----------|
| ۱۶۴ | کلمات مشتق از | » لوصق « |
| ۱۶۴ | » » » | » لطف « |
| ۱۶۴ | » » » | » لعن « |
| ۱۶۴ | » » » | » لغو « |
| ۱۶۴ | » » » | » لفظ « |
| ۱۶۴ | » » » | » لمس « |
| ۱۶۵ | » » » | » لقاء « |
| ۱۶۵ | » » » | » لوث « |
| ۱۶۵ | » » » | » لہو « |
| ۱۶۵ | حرف «م» از لغات مشتقہ | |
| ۱۶۵ | کلمات مشتق از | » متاع « |
| ۱۶۵ | » » » | » متانت « |
| ۱۶۶ و ۱۶۵ | » » » | » مثل « |
| ۱۶۶ | » » » | » مجد « |
| ۱۶۶ | » » » | » مدح « |
| ۱۶۶ | » » » | » مدینہ « |
| ۱۶۶ | » » » | » مرض « |
| ۱۶۶ و ۱۶۷ | » » » | » مزج « |
| ۱۶۷ | » » » | » ملالت « |

صفحه :

مطلب :

| | | | | |
|-----------|------------------------|----|------------|---|
| ۱۶۷ | دملك به فتح اول و دوم، | از | كلمات مشتق | |
| ۱۶۷ | «منع» | د | د | د |
| ۱۶۷ | «مناعت» | د | د | د |
| ۱۶۷ و ۱۶۸ | «موت» | د | د | د |
| ۱۶۸ | «ميل» | د | د | د |
| ۱۶۸ | «مهارت» | د | د | د |
| ۱۶۸ | حرف «ن» از لغات مشتقه | | | |
| ۱۶۸ و ۱۶۹ | «نبوغ» | از | كلمات مشتق | |
| ۱۶۹ | «نشر» | د | د | د |
| ۱۶۹ | «نثر» | د | د | د |
| ۱۶۹ | «نجم» | د | د | د |
| ۱۶۹ | «منظر» | د | د | د |
| ۱۷۰ | «نفوذ» | د | د | د |
| ۱۷۰ | «منقبت» | د | د | د |
| ۱۷۰ | «نحو» | د | د | د |
| ۱۷۰ و ۱۷۱ | «نذر» | د | د | د |
| ۱۷۱ | «نزول» | د | د | د |
| ۱۷۱ | «نسب» | د | د | د |
| ۱۷۱ | «نصب» | د | د | د |

صفحہ :

مطلب :

| | | |
|-----------|-----------------------|-------|
| ۱۷۱ | کلمات مشتق از | «نصر» |
| ۱۷۲ و ۱۷۱ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۲ | » | » |
| ۱۷۳ | » | » |
| ۱۷۳ | » | » |
| ۱۷۳ | حرف «و» از لغات مشتقہ | |
| ۱۷۳ | کلمات مشتق از | » |
| ۱۷۳ | » | » |
| ۱۷۳ | » | » |
| ۱۷۴ و ۱۷۳ | » | » |
| ۱۷۴ | » | » |
| ۱۷۴ | » | » |
| ۱۷۴ | » | » |
| ۱۷۴ | » | » |

مطالب :

صفحہ :

| | |
|-----------|-----------------------|
| ۱۷۵ | کلمات مشتق از «وطن» |
| ۱۷۵ | » » » «وظیفہ» |
| ۱۷۵ | » » » «وقف» |
| ۱۷۵ | » » » «وقر» |
| ۱۷۶ و ۱۷۵ | » » » «وہم» |
| ۱۷۶ | » » » «موہبت» |
| ۱۷۶ | حرف «ھ» از لغات مشتقہ |
| ۱۷۶ | کلمات مشتق از «ہبہ» |
| ۱۷۶ | » » » «ہتک» |
| ۱۷۶ | » » » «ہجو» |
| ۱۷۷ و ۱۷۶ | » » » «ہجرت» |
| ۱۷۷ | » » » «ہدم» |
| ۱۷۷ | » » » «ہزم» |
| ۱۷۷ | » » » «ہضم» |
| ۱۷۷ | » » » «مہم» |
| ۱۷۸ | » » » «ہیجان» |
| ۱۷۸ | حرف «ی» از لغات مشتقہ |
| ۱۷۸ | کلمات مشتق از «یأس» |
| ۱۷۸ | » » » «یتیم» |
| ۱۷۸ | » » » «ید» |
| ۱۷۹ | » » » «یرقان» |
| ۱۷۹ | » » » «یمن» |
| ۱۷۹ | » » » «یوم» |
| ۱۸۹ | » » » «یقین» |